پلکان مخفی

کارولین کین

مترجم: هوشنگ غیاثی نژاد

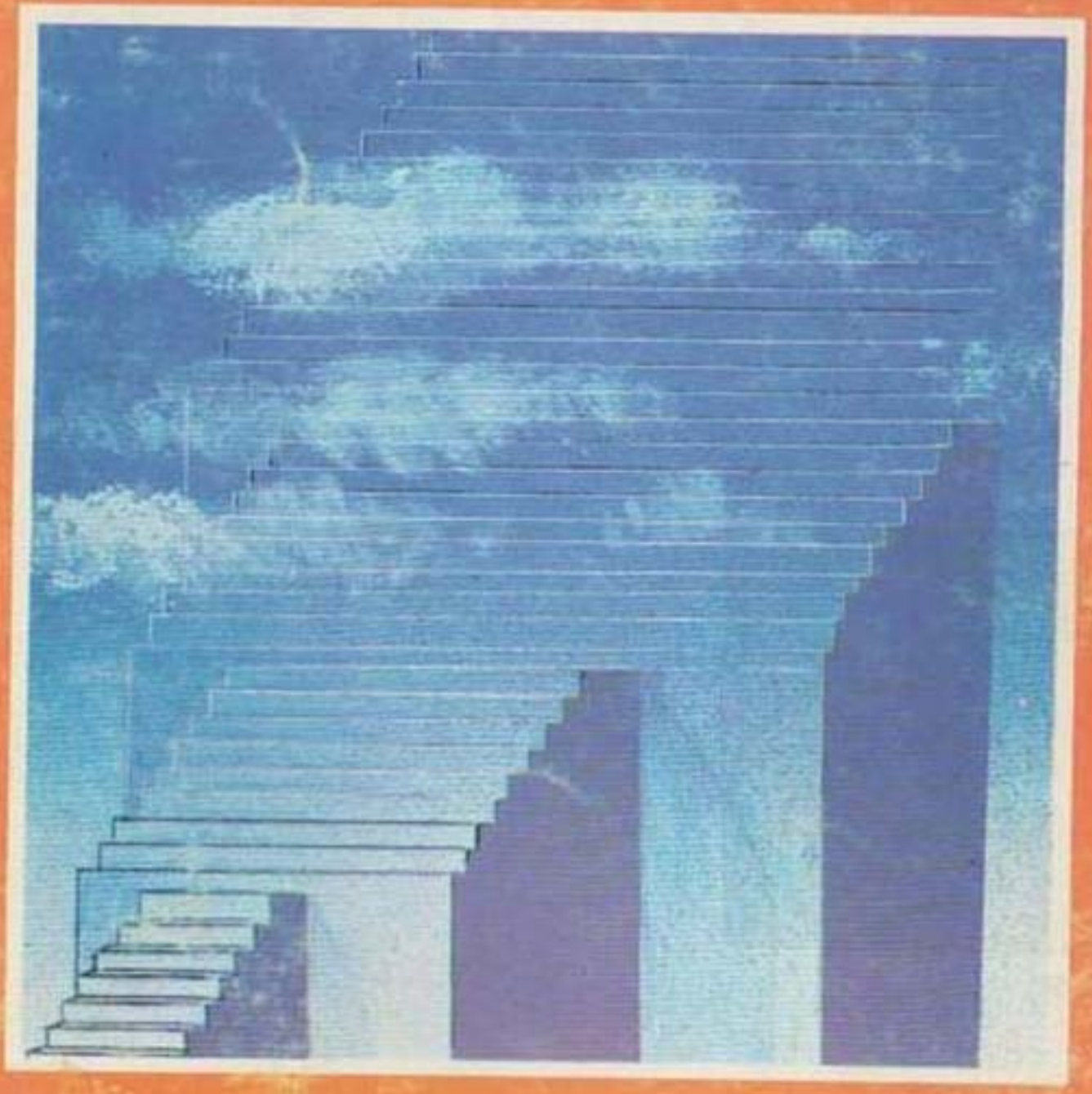

پلکان مخفی

نوشته : کارولین کین

برگردان: هوشنگ غیاثی‌نژاد

CAROLYN KEENE

انتشارات پاسارگاد

نام کتاب: پلکان مخفی

نوشته: کارولین کین

مترجم: هوشنگ غیاثی‌نژاد

نوبت: چاپ اول ۱۳۷۰

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

چاپ: چاپخانه ۲۰۰۰

حروفچینی: مسعود تایپ

لیتوگرافی: نصر

نظارت بر چاپ: پرویز صفوی

روی جلد: چیت‌ساز

صحافی: روشن

ناشر: پاسارگاد - خیابان انقلاب، چهارراه ولی‌عصر: جنب بانک ملت

شماره ۴۱۲، تلفن: ۶۴۰۶۵۲۱، صندوق پستی ۱۵۷۳ - ۱۴۱۵۵

پیشگفتار مترجم

خانم کارولین کین نویسندهٔ امریکائی، یکی از پرکارترین نویسندگانی است که عمر خود را صرف نوشتن داستان برای نوجوانان کرده است.

او با آفریدن شخصیتی بنام نانسی درو و درگیرکردن او درحل معماهای دلچسب و شیرین و آموزنده با استقبال شدید خانواده‌های اصیل و پایبند شرافت و مذهب کلیه ملل انگلیسی زبان قرار گرفت، بطوریکه مجبور شد در این زمینه ادامه دهد و موفق شد پنجاه و دو جلد کتاب در باره نانسی‌درو و کارهای شگفت‌انگیز او تالیف کند. بدیهی است که اینگونه کتابها بسرعت نایاب شدند و ناشران برآن شدند که چاپهای متوالی ازهر یک از آنها فراهم آورند و در اختیار علاقمندان قرار دهند.

تصور ما براینستکه برای اولین بار است که نوشته‌های این نویسنده بزبان فارسی برگردانده میشوند و از آنجا که محتوای این کتب بسیار پربار بوده و سبب ترغیب جوانان بانجام کارهای فکری و پرجنب وجوش میگردد پیش‌بینی میکنیم فارسی زبانان هم از کتابهای‌این‌نویسنده‌استقبال‌بنمایند و لذا وظیفه خود میدانیم تا آنجا که میسراست‌و مقدوراتمان اجازه میدهند در ترجمه و نشر این کتابها اهتمام نمائیم،

بامید خدا

مترجم

۱

خانه اشباح

نانسی درو (Nancy Drew) درحالیکه دستکشهای باغبانی‌اش را با عجله از دست‌خارج میکرد از پله‌های هشتی جلوی سالن بالا رفت تا به تلفنی که مرتبا" زنگ میزد جواب بدهد . گوشی را برداشت و گفت ، " الو ! "

" سلام ، نانسی ! من هلن هستم . " با وجودیکه هلن کورنینگ (Corning) تقریبا" سه سال‌از نانسی‌بزرگتربود ، آندو دختر دوستان نزدیکی‌بشمار میآمدند .

هلن پرسید ، " کار مهمی که نداری ؟ "

" نه . چه خبر است ؟ یک راز ؟ "

" بله ــ یک خانه اشباح . "

نانسی درحالیکه گوشی تلفن را با خود داشت روی صندلی نشست .

سپس این کارآگاه هیجده‌ساله باحالتی هیجان‌زده‌تقریبا "درخواست کرد و گفت ، " در اینمورد بیشتر بگو ! "

هلن‌گفت ، "حتما "شنیده‌ای در مورد عمه روزماری (Rosemary) صحبت کرده‌ام . عمه روزماری از وقتی که بیوه شده با مادرش در توین‌الز (Twin Elms) همان ساختمان بزرگ خانوادگی واقع در کلیف‌وود (Cliffwood) زندگی‌میکند .خوب ،من دیروز بدیدنشان رفتم . آنها گفتند که اخیرا " چیزهای بسیار اسرارآمیزی در آنجا اتفاق افتاده . من به آنهاگفتم که توچقدر در حل‌کردن مسائل اسرارآمیز مهارت داری ، و آنها اظهارتمایل کردندبه توین الز برویو به آنهاکمک کنی . " هلن درحالیکه نفسش بند آمده بود ساکت شد .

نانسی‌باچشمانی که ازهیجان برقص آمده‌بودندپاسخ‌داد ، "مسلما" خیلی جالب است . "

" اگر کاری نداشته باشی ، عمه روزماری و من دوست داریم یکساعت دیگر به آنجا آمده و در مورد شبح با تو صحبت کنیم . "

" نمیتوانم انتظار بکشم ، زود بیائید . "

نانسی وقتی گوشی تلفن را زمین گذاشت ، چند دقیقه‌ای مات و مبهوت‌همانجا نشست . پس ازحل قضیه‌مربوط به راز ساعت دیواری کهنه* برای پیش آمدن یک ماجرای دیگر انتظارزیادی کشیده بود . و حالا فرصت آن فرا رسیده بود !

نانسی‌جذاب و بلوند با صدای‌زنگ در از روی‌پای روزانهٔ خود خارج گردید .درهمین‌لحظه‌مستخدمه‌خانه‌آنهاهاناگروئن (Hannah Gruen) از جلوی پاگرد پله‌ها بجلو آمد .

او گفت ، " من جواب میدهم . "

---

* راز ساعت دیواری کهنه در حال ترجمه است و بزودی تقدیم کودکان و نوجوانان عزیز خواهد شد ــ مترجم

خانم گروش از زمانیکه نانسی سه ساله بود با خانواده آنها میزیست. وقتی خانم درو، یعنی مادر نانسی درگذشت، هانا بعنوان مادر دوم نانسی بحساب می‌آمد. علاقمندی دوجانبه‌ای بین این دو موجود حکمفرمائی میکرد و نانسی کلیه رازها و اسرار خود را با این مستخدمه قابل اعتماددر میان میگذاشت.

خانم گروش در را باز کرد و بلافاصله یک مرد قدم به سالن گذاشت. او کوتاه قد، لاغر و نسبتاً قوردار بود. نانسی حدس زد که او درحدود چهل سال دارد.

آن مرد با لحنی خشونت‌بار گفت، "آقای درو خانه هستند؟" اسم من گامبرسناتان گامبر (Nathan Gamb(r) است."

مستخدمه پاسخ‌داد، "خیر، ایشان در حال حاضر در خانه نیستند."

تازه‌وارد از روی شانه مستخدمه به نانسی خیره شد و گفت، "شما نانسی درو هستید؟"

"بله، خودم هستم، کاری هست که بتوانم برایتان انجام دهم؟"

نگاه نافذ مرد از نانسی متوجه هانا شد. آن مرد با تبختر گفت، "من باینجا آمده‌ام تا به شما و پدرتان اعلام خطر کنم."

نانسی بسرعت پرسید، "بما اعلام خطر کنید؟ در چه موردی؟"

ناتان گامبر متکبرانه خود را راست کرد و گفت، "پدر شما در معرض خطر بزرگی قرار دارد، دوشیزه درو!"

نانسی و هانا هر دو باهم نفس بلندی کشیدند. مستخدمه پرسید، "منظور شما در همین لحظه است؟"

مرد بتندی گفت، "همیشه. بمن گفته‌اند شما یک دختر زیبا وباهوش هستید، دوشیزه درو ــ شما حتی گاهی معماهای اسرارآمیز راهم حل میکنید. خوب، حالا من به شما توصیه میکنم خیلی محکم به پدرتان بچسبید. حتی یک لحظه هم او را تنها نگذارید."

بنظرمیرسید که هاناگروئن درحال غش کردن است . او پیشنهاد کرد همگی‌به اطاق نشیمن بروند ودراینمورد صحبت‌کنند .وقتی همگی نشستند ، نانسی از کامبر خواست تا موضوع را بیشتر توضیح بدهد .

کامبر گفت ، " دست و پای پدرتان‌در پوست گردوست . شما بخاطر داریدکه‌از پدرتان برای انجام امور حقوقی راه‌آهن در موقعیکه میخواست املاک تعدادی از مردم را برای ساختمان پل جدید خریداری کند دعوت شد . "

درحالیکه نانسی سرش را بعلامت تأئید تکان میداد ، کامبر ادامه داد ، " خوب ،تعدادی‌از مالکین که ملک خودرا فروخته‌اند فکرمیکنند کلاه سرشان رفته است . "

چهره نانسی سرخ شد و گفت ، " ولی پدرم میگفت پول همه را تمام و کمال پرداخت کرده‌اند . "

کامبر گفت ، " این حقیقت ندارد ، بعلاوه راه‌آهن در یک دردسر واقعی‌گرفتار شده .یکی از مالکین که راه‌آهن ادعا میکند سند و امضای او را دردست دارد ، میگوید که هرگز هیچ چیزی را امضاء نکرده و درنتیجه ملک خود را نفروخته است . "

نانسی پرسید ، " اسمش چیست ؟ "

" ویلی وارتون (Willie Wharton) "

نانسی این اسم را از زبان پدرش نشنیده بود . از کامبر خواست‌تا به داستان خود ادامه دهد .

او گفت ، "من بعنوان نماینده ویلی‌وارتون و تعداد دیگری از زمین‌داران که همسایه او بوده‌اند و میتوانند دردسر بزرگی برای راه‌آهن درست کنند کار میکنم . امضای ویلی وارتون هرگز مورد تأئید و گواهی واقع نشده و سند آن در هیچ دفتر رسمی به ثبت نرسیده است . دلیل بسیار بارزی وجود دارد که امضای او تقلبی است . خوب ، اگر راه‌آهن فکر میکند آنها

عقب‌نشینی میکنند ، در اشتباه است ! "

نانسی ابروانش را درهم‌کشید . چنین‌روشی‌که از سوی مالکان زمین‌ها اعمال میشد میتوانست به معنی‌دردسر برای پدرش باشد ! او با لحنی صاف و یکنواخت‌گفت ، " ولی‌تنها کاریکه ویلی وارتون باید انجام‌دهد اینستکه درمقابل یک هیأت منصفه سوگند یاد کند که او پیمان فروش را امضاء کرده است . "

گامبر خنده‌ای‌تودهنی کرد و گفت ، " باین‌آسانی‌هم نیست ، دوشیزه درو . ویلی وارتون در دسترس نیست . بعضی از ما میدانیم او کجاست و بموقع او را نشان خواهیم داد . لیکن این زمان تا وقتی که راه‌آهن تعهد نکندکه پول بیشتری به فروشندگان پرداخت نماید فرا نخواهد رسید . بعد از آن او امضاء خواهد کرد . می‌بینید ، ویلی یک مرد مهربان واقعی است و میخواهد تا آنجا که میتواند بدوستانش کمک کند . حالا این فرصت را بدست آورده . "

نانسی در یک لحظه نسبت به گامبر احساس نفرت کرده بود ، لیکن حالا میدید که این نفرت چند برابر شده است . او را نوعی از اشخاصی میدانست که در محدوده قانون کار میکنند لیکن اصل آنها مورد تردید است . این امر واقعا " یک مسئله بغرنج برای آقای درو بحساب میآمد !

از او پرسید ، " آن کسانیکه میخواهند پدرم را اذیت کنند کی هستند ؟ "

ناتان گامبر با لحنی خشن گفت ، " قرار نیست بگویم چه کسانی هستند ،بنظر نمیرسد شما از اینکه باینجا آمده‌ام و بشما اعلام خطر میکنم ممنون باشید . شما چه دختر خوبی هستید . اصلا " توجه ندارید که برای پدرتان چه اتفاقی میافتد ! "

نانسی و خانم گروتن که از گستاخی آن مرد به سختی ناراحت شده بودند با عصبانیت از جای برخاستند . مستخدمه درحالیکه با انگشت‌در

خروجی را نشان میداد گفت ، " روز خوش ، آقای گامبر ! "

مرد درحالیکه بلند میشد شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت : "براه خود بروید ، ولی بعدا " ادعا نکنید که بشما اعلام خطر نکردم ! "

بطرف در خروجی رفت ، آنرا باز کرد ، و وقتی خارج شد آنرا باشدت و با صدائی بلند پشت سر خود بست .

هانا خرناس کشان گفت ، " لعنت بر همه کسانیکه بمردم اهانت میکنند ! "

نانسی‌سرش را تکان داد و گفت ، " هانا ، عزیزم ، ولی این بدترین قسمت‌واقعه نیست . فکر میکنم گفته‌های او معنی بیشتری از یک اعلام خطر عادی دارد . بنظر میرسیدکه در گفتارش تهدیدی نهفته دارد . و تقریبا " مرا متقاعد کرده است . شاید مجبور باشم تا وقتی که پدرو سایر وکلای حقوقی این مشکل راه‌آهن را حل کنند در کنار او باشم . "

نانسی‌گفت این بدان‌معنی‌است که از آن‌رویدادی که‌از او خواسته‌اند به آن رسیدگی‌کند بگذرد . او با عجله مطالب مهم مربوط به مکالمه تلفنی خود باهلن را به هانا گفت و افزود ، " هلن و عمه‌اش تا چند دقیقه دیگر برای گفتن اصل داستان به اینجا خواهند آمد . "

هانا بالحنی‌تشویق‌آمیز گفت ، " اوه ،شایداوضاع‌بآن‌جدی‌و پیچیدگی که‌آن مرد ادعامیکرد برای پدرت نباشد . اگر من بجای تو بودم به‌داستان خانه اشباح بدقت گوش میدادم و بعد تصمیم میگرفتم چه باید بکنم . "

پس از یک‌مدت زمان بسیار کوتاه یک اتومبیل بدون سقف سواری در روی راهروی‌سایه‌بان‌دار خانه دروها ظاهرشد . خانه بزرگ‌آجری تا خیابان فاصله تقریبا " زیادی داشت .

هلن پشت‌رل بود و درست‌در مقابل در ورودی ترمز کرد . او به عمه خود درپیاده شدن کمک‌کرد و همراه با یکدیگر از پله‌ها بالا آمدند . خانم روزماری هایز (Hayes) قدبلندو باریک‌بود وموهائی خاکستری داشت .

چهره‌اش ظاهری آرام داشت لیکن خسته بنظر میرسید .

هلن‌عمه‌اش را به نانسی و هانا معرفی کرد و همگی برای نشستن به اطاق نشیمن رفتند . هانا گفت میرود که چای درست کند و اطاق را ترک کرد .

هلن گفت ، " اوه ، نانسی امیدوارم بتوانی به مشکل عمه روزماری و میس* فلورا (Flora) رسیدگی کنی . " او بسرعت توضیح داد که میس فلورا مادر عمه‌اش میباشد . " درواقع عمه روزماری‌عمه بزرگ منست و میس فلورا مادربزرگ من . از وقتی که او یک دختر کوچولو بوده همه او را میس فلورا صدا میزده‌اند . "

خانم هایز توجه داد وگفت ، " این اسم برای کسانیکه در مرتبه اول آنرامیشنوند عجیب‌و غریب‌جلوه میکند ، ولی‌ما همه بآن عادت کرده‌ایم ، و هرگز فکر دیگری نمی‌کنیم . "

نانسی درحالیکه تبسمی بر لب داشت گفت ، " لطفا " اطلاعات بیشتری راجع به خانه خودتان بمن بدهید . "

خانم هایز پاسخ داد ، " مادر و من تقریبا " از عصبانیت شکسته شده‌ایم ، من مصرا " از او خواسته‌ام توین الم‌ز را ترک کند ، ولی او حاضر باینکار نیست .میدانید ، مادر از آنزمان که با پدرم ، اورت ترن بـل (Everett Turnbull) ازدواج کرده در آن خانه میزیسته . "

خانم هایز به سخن ادامه‌داد و گفت که کلیه وقایع عجیب و غریب در عرض یکی دو هفته گذشته رویداده‌اند . آنها صدای موزیک از منبع نامعلوم ، صدای‌کوبش و غژ و غژ در شب شنیده و سایه‌های وهم‌آور وغیر- قابل توضیحی روی دیوارها دیده‌اند .

---

* میس در انگلیسی بمعنی دوشیزه است ـ مترجم

نانسی پرسید ، " آیا به پلیس اطلاع داده‌اید ؟ "

خانم‌هایز گفت ، " اوه ، بله ، ولی آنها بعد از اینکه با مادر صحبت کردند باین نتیجه رسیدند که بیشتر صداهائی که او شنیده و سایه‌هائیکه دیده است علل طبیعی و عادی داشته‌اند . و البته بقیه آنها هم تصوراتی بوده‌اندکه او برای خودمیآفریده است . میدانید ، او بیشتر از هشتاد سال دارد ، و من میدانم که مغز او بسیار خوب کار میکند ، ولی میترسم پلیس این اعتقاد را نداشته باشد . "

خانم هایز پس از یک مکث افزود ، " من تقریبا " خود را متقاعد کرده‌بودم که این‌صداهامیتوانندسبب طبیعی‌داشته باشند که اتفاق دیگری افتاد . "

نانسی مشتاقانه پرسید ، " اوه ، چه اتفاقی ؟ "

" دزد بما زد[1] در خلال شب‌چندقطعه از جواهرات قدیمی‌گمشدند . من باتلفن قضیه را به پلیس‌گفتم وآنها برای صورت‌برداری از جواهرات گمشده بخانه آمدند . لیکن آنها هنوز اعتراف نکرده‌اند که یک شبح آنها را برداشته است . "

نانسی قبل از آنکه چیزی بگوید چند ثانیه فکر کرد . سپس گفت ، " آیا پلیس هیچ نظریه‌ای نسبت به اینکه دزد کیست ندارد ؟ "

عمه روزماری سرش را تکان داد و گفت ، " نه . و من میترسم باز هم مهمان ناخوانده شبانه داشته باشیم . "

نظریه‌های زیادی در مغز نانسی به جنب‌و جوش‌آمدند . یکی از آن نظریه‌ها این بود که دزد ظاهرا " قصد اذیت کردن هیچکس را ندارد ــ و تنها انگیزه او دزدی شبانه است . آیا این همان شبح شبانه خانه نبود ؟ و آیا همانطور که پلیس میگفت این وقایع علت طبیعی نداشتند ؟

دراین لحظه هانا درحالیکه یک سینی نقره‌ای شامل سرویس چائی و چند ساندویچ لذیذ در دست داشت وارد شد . سینی را روی میز گذاشت

و ار نانسی‌خواست چای‌بریزد . هانا خود به دادن فنجان‌ها و ساندویچ‌ها به میهمانان‌پرداخت .

درحالیکه مشغول‌نوشیدن وخوردن‌بودند ، هلن‌گفت ، " عمه روزماری نیمی از آنچه را که اتفاق افتاده است برایت نگفته . میس فلورا فکر میکند یکبار یکنفر را دیده است که درنیمه شب از لوله بخاری بدرون خزیده و یکبار دیگری یک صندلی درحالیکه او پشتش متوجه آن بوده از یکطرف اطاق بطرف دیگر رفته . ولی کسی آنجا نبوده است ! "

هاناگروئن باشگفتی گفت ، " چقدر خارق‌العاده ! من‌اغلب‌چیزهائی در اینمورد درکتابها خوانده‌ام ، لیکن هرگز با کسی که در یک خانه اشباح زندگی میکند ملاقات نکرده‌ام . "

هلن بطرف نانسی برگشت و با نگاهی التماس‌آمیز بدوستش خیره شد . پس از لختی گفت . " می‌بینی در توین الز چقدر بتو نیاز داریم ؟ ممکن است لطف کنی با من بآنجا برویم و این مشکل اشباح را حل کنی ؟ "

۲

حادثه ناگوار اسرارآمیز

هلن کرونینگ و عمه‌اش در حالیکه چای خود را سر میکشیدند منتظر تصمیم نانسی بودند. کارآگاه جوان در یک‌وضع بلاتکلیف دست و پا میزد. او میل داشت بسرعت به حل کردن و فاش نمودن راز شبح توین المز بپردازد. لیکن اعلام خطر ناتان گامبر هنوز در گوشهایش زنگ میزد و او احساس میکرد اولین وظیفه‌اش اینستکه همراه با پدرش باشد.

بالاخره به صحبت کردن پرداخت و گفت، " خانم هایز ـــ "

مخاطب صحبت او درخواست کنان گفت، " خواهش میکنم مرا عمه روزماری صدا کنید، همهٔ دوستان هلن همینکار را میکنند. "

نانسی لبخندی زد و گفت، " عمه روزماری، من عاشق حل کردن مشکل شما هستم، ولی آیا میتوانم تصمیم خودم را امشب یا فردا به شما بگویم؟ در اینمورد بایستی با پدرم صحبت کنم. و البته امروز بعدازظهر اتفاق دیگری نیز افتاد که ممکن است مرا برای مدتی خانه‌نشین کند. "

خانم هایز درحالیکه سعی میکرد نومیدی خود را مخفی کند گفت،

" می‌فهمم . "

هلن کورنینگ تذکر نانسی را زیاد جدی نگرفت و گفت ، " اوه ، نانسی ، تو باید بیائی ، و آنهم همین‌حالا . من مطمئن هستم پدرت دوست دارد تو بما کمک کنی . آیا نمیتوانی آن چیز دیگر را تا موقع برگشتن از خانه عمه روزماری به تعویق بیاندازی ؟ "

نانسی گفت ، " میترسم همینطور باشد . نمیتوانم جزئیات را بتو بگویم ، ولی پدر مورد تهدید واقع شده و من احساس میکنم بایستی با او باشم . "

هانا گروئن به وحشت‌او افزود و گفت ، " فقط خدا میداند آنها با آقای درو چه خواهند کرد . شاید یکنفر بیاید و ضربه‌ای به سر او بزند ، یا غذای او را در رستوران زهرآلود کند ، یا ـــ "

هلن و عمه‌اش نفس عمیقی کشیدند و هلن درحالیکه چشمانش گشاد شده بود پرسید ، " تا این حد وضع بد است ؟ "

نانسی‌توضیح داد که وقتی پدرش بخانه بازگردد بااو صحبت خواهد کرد و افزود ، " من از اینکه شما را مأیوس کنم تنفرت دارم ، ولی می‌بینید در چه وضع عجیبی گیر افتاده‌ام . "

خانم هایز با دلسوزی گفت ، "دختر بیچاره! حالا نگران وضع ما نباشید . "

نانسی‌لبخند زد و گفت ، " چه بیایم‌و چه نیایم نگران خواهم بود ، بهرحال‌من امشب با پدرم صحبت خواهم کرد . "

میهمانان بزودی رفتند . وقتی در پشت سر آنها بسته شد ، هانا یکدستش را بدور بازوان نانسی حلقه کرد و گفت ، " من مطمئنم که اوضاع برای همه روبراه خواهد شد . متأسفم از اینکه آن مطالب‌وحشتناک را که ممکن است برای پدرت اتفاق بیافتد بزبان آوردم . منهم مثل میس فلورا اجازه میدهم تصوراتم بزبانم جاری شوند . "

نانسی گفت ، " هانا عزیزم ، تو کار درستی کردی . گفتن حقیقت بهتر است ، منهم به چیزهای دهشتناک زیادی فکر کرده‌ام . " او شروع به قدم زدن‌در اطاق کرد و افزود ، " کاش پدرم‌هر چه زودتر بخانه بیاید . "

درخلال یکساعت‌بعد بااین امید که اتومبیل پدرش از خیابان بطرف خانه بیاید بیشتر از دوازده بار بطرف پنجره رفت و به بیرون نگاه کرد . بالاخره ساعت شش بعد از ظهر بود که صدای چرخهای اتومبیل سواری پدرش را روی آجر فرش خانه شنید و رفتن آنرا به گاراژ مشاهده کرد .

او بطرف هانا که داشت سیب‌زمینی‌های سرخ شده روی اجاق را می‌چشید فریاد کشید ، " او سالم است ! "

در یک لحظه برق‌آسا نانسی از در عقب بیرون پرید و به ملاقات پدرش شتافت .وقتی چشمش باو افتاد باصدائی لرزان گفت ، " اوه ، پدر ، خیلی خوشحالم که شما را می‌بینم ! "

پدرش را محکم در آغوش گرفت و یک بوسه پرسر و صدا از گونه او ربود . پدر باعلاقمندی باو پاسخ داد لیکن خنده‌ای تودهنی کرد و گفت ، " چه کرده‌ام که مستحق این لطف زیاده از حد شده‌ام ؟ " کمی مکث کرد و خنده‌کنان افزود ، " اوه ، میدانم ، حتما " قرار ملاقات خود را با دوستان بهم زده‌ای و میخواهی من ترا بیرون ببرم . "

نانسی پاسخ داد ، " اوه ، پدر ، البته قرارم را بهم نزده‌ام . اما اینکار را خواهم کرد . "

آقای درو پرسید ، " چرا ؟ مگر چه شده است ؟ "

نانسی پاسخ داد ، " طوری نشده ، فقط بخاطر اینستکه . . . . بخاطر اینستکه شما در معرض خطر هستید ، پدر . بمن اعلام خطر کرده‌اند که شما را تنها نگذارم . "

وکیل بجای اینکه از این امر تعجب کند با صدائی بلند بخندیدن پرداخت‌وگفت ، " چه خطری ؟ آیا برای پولهای‌کیف من نقشه‌ای کشیده‌ای ؟ "

" پدر ، جدی باشید ! منظور من درست همان چیزیست که میگویم . ناتان گامبر اینجا بود و گفت شما در معرض یک خطر وحشتناک هستید و بهتر است من همیشه با شما باشم . "

وکیل دعاوی بسرعت بخود آمد و با تعجب گفت ، " آن طاعون ، دوباره ! چند بار است میخواهم او را آنقدر کتک بزنم تا تقاضای بخشش کند ! "

آقای درو پیشنهاد کرد این بحث را تا پس از خوردن شام به تعویق بیاندازند . و اوحقایق را در این مورد بدخترش خواهدگفت . پس از اتمام صرف شام ، هانا مصرانه خواست تنها باشد تا پدر و دختر بتوانند براحتی صحبت کنند .

آقای درو به سخن پرداخت و گفت ، " من اعتراف میکنم که یک کمی درهم و برهمی در قضیه پل راه‌آهن وجود دارد . آنچه که پیش آمد این بود که آن وکیلی که برای گرفتن امضای ویلی وارتون رفت خیلی مریض بود . بدبختانه او نتوانست امضای او را گواهی کند و یا سند دفاتر رسمی را به آن ضمیمه نماید . این وکیل بیچاره چند ساعت بعد درگذشت . "

نانسی گفت ، " و سایر وکلای راه‌آهن توجه نکردند که امضاء گواهی نشده و یا سند بامضای دفاتر رسمی نرسیده است ؟ "

" نه بفوریت . موضوع تا وقتی که بیوه آن وکیل کیف دستی او را به راه‌آهن تحویل نداد روشن نشد . سند قدیمی ملک وارتون آنجا بود و وکلا تصور کردند که امضای واقع روی قرارداد اصل است . بنابراین قرارداد ساختن پل راه‌آهن بامضا رسید وکار شروع شد . ناگهان سر و کله ناتان گامبر پیدا شد ، او میگفت که از طرف ویلی وارتون و سایرین که مالک زمینهائی بوده‌اند که راه‌آهن خریداری کرده و در دو طرف رودخانه موسکوک ریور (Muskok River) قرار دارند نمایندگی دارد . "

نانسی گفت ، " از حرفهای آقای گامبر اینطورفهمیدم که ویلی وارتون

میخواهد با بالا بردن قیمت زمین خود پول بیشتری برای همسایگان خود نیز کسب کند . "

آقای درو گفت ، " داستان باین قرار است . من شخصا " فکر میکنم گامبر دارد دلال بازی میکند . هرچه تعداد کسانیکه پول بیشتر میگیرند بیشتر باشد ، گامبر کمیسیون بالاتری اخذ میکند . "

نانسی متعجبانه گفت ، " چه افتضاحی ! حالا چه کار میشود کرد ؟ "

" حقیقت اینستکه باید یکنفر ویلی وارتون را پیدا کند . البته گامبر اینرا میداندو احتمالا " باو توصیه کرده تا وقتی که راه‌آهن موافقت خود را مبنی بر پرداخت پول بیشتر اعلام نکرده است او مخفی باشد . "

نانسی با عزمی راسخ به چهره پدرش مینگریست . حالا مشاهده کرد حالتی از اشتیاق صورت او را میپوشاند . او در صندلیش بجلو تکیه داد و گفت ، " لیکن من فکرمیکنم چیزهائی دارم که بتوانم آقای گامبر را مجاب کند . اطلاعاتی‌در دست است‌که‌ویلی وارتون درشیکاگو است و من دوشنبه صبح برای تحقیق در اینمورد به‌آنجا خواهم رفت . "

آقای درو ادامه داد ، " من معتقدم‌که ویلی وارتون بامضای قرارداد فروش اعتراف‌خواهدکرد و آماده خواهدبودتاسند زمین او در دفاتر رسمی براه آهن منتقل شده و لذا راه‌آهن باو و به هیچکس دیگر حتی یک سنت هم نخواهد پرداخت . "

نانسی به پدرش یادآوری کرد و گفت ، " ولی ، پدر ، شما هنوز مرا متقاعد نکرده‌اید که در معرض خطر نیستید . "

پدرش پاسخ داد ، " نانسی عزیزم ، من احساس میکنم که در معرض هیچ خطری نیستم . گامبر هیچ چیز بجز یک لاف‌زن نیست . من شک دارم که او یا ویلی‌وارتون یا هریک از مالکان زمین بخواهند با نقض مقررات مرا از این مسئله دورکنند . او سعی‌میکند مرا بترساند تا راه‌آهن را برای ادای پول بیشتر تحت فشار قرار دهم . "

نانسی که بدبین بنظر میرسید گفت ، " ولی بخاطر داشته باشید که شما میخواهید بهشیکاگو رفته و آبروی گامبر و آنهائی را که با او هستند ببرید و آنها اینرا دوست ندارند . "

آقای درو سرش راتکان دادو گفت ، " میدانم ، لیکن هنوز شک دارم کسی‌بخواهد بازور جلوی‌رفتن مرابگیرد . " سپس باخنده‌افزود ، "بنابراین بتو بعنوان محافظ نیاز ندارم . "

نانسی آهی ار روی رضایت کشید و گفت ، " بسیار خوب ، پدر ، شما بهتر میدانید . " سپس مسئله مربوط به توین المز را که‌از او خواسته بودند برای پدرش توضیح دادو افزود ، " اگر شما موافقت کنید ، من میخواهم باتفاق هلن بآنجا بروم . "

آقای درو با علاقه زیادی‌به گفته‌های او گوش داد . پس از چند لحظه تفکرلبخندی زد و گفت ، " با کمال میل موافق هستم ، نانسی . تا آنجا که من میدانم تو برای رسیدگی به این مسئله جدید سر از پا نمی‌شناسی ــ و این مثل یک مبارزه واقعی است . ولی خواهش میکنم خیلی مراقب باش . "

نانسی‌درحالیکه از شادی‌چهره‌اش گلگون شده بود قول داد و گفت ، " اوه ، همینکار را میکنم ، یک میلیون بار متشکرم ، پدر . " از روی صندلی بیرون‌جهید ، پدرش را بوسید ، سپس بطرف تلفن رفت تا خبرهای خوب را به هلن بگوید . برنامه‌ریزی شد که دخترها صبح دوشنبه به توین المز بروند .

نانسی‌باطاق نشیمن برگشت ،خیلی مشتاق بودکه در مورد آن مسئله اسرارآمیز بحث کند . لیکن ، پدرش بساعت مچی خود نگاه کرد و گفت ، " خوب ، خانم جوان ، شمابهتر است لباس پوشیده و سر قرارتان بروید . فکر میکنم دوستانتان دوست نداشته باشند انتظار بکشند . "

نانسی درحالیکه برای تعویض لباس بسرعت از پله‌ها بالا میرفت گفت ، " بخصوص با وقایع اسرارآمیزی که‌میتوانم تعریف کنم . "

نیمساعت‌بعددرک جاکسون (Dirk Jackson) وارد شد . نانسی و درک‌مو قرمزقهرمان‌پیشین‌تنیس دبیرستانهابرای برداشتن یک زوج‌دیگر از دوستان با اتومبیل بسوی خانه آنها رفتند تا باتفاق بدیدن برنامه‌ای که بوسیله گروه کوچک تأتر اجرا میشد بروند .

نانسی بخوبی از فرصت استفاده کرد و وقتی برنامه بپایان رسید متأسف شد . با قول دادن به دوستان که پس از برگشتن از توین المز آنها را خواهد دید و گفتن شب بخیر وارد خانه شد . درحالیکه داشت برای خوابیدن آماده میشد ، به نمایش و ارکستر خوب آن و اینکه چقدر آنشب خوش گذشته است‌میاندیشید . لیکن افکارش به طرف‌هلن کورنینگ و اقوام او در خانه اشباح ، در توین المز متوجه شد .

درحالیکه بخواب میرفت با خود زمزمه کرد ، " به سختی میتوانم منتظر آمدن دوشنبه بشوم . "

صبح روز بعد باتفاق پدرش به کلیسا رفتند . هانا گفت بایستی بعد از ظهربرای‌انجام یک کار مخصوص بیرون برودو بنابراین صبح را در خانه خواهد بود .

وقتی پدرو دختر بیرون میرفتند ، هانا با شادمانی گفت ، " با یک شام عالی منتظر شما خواهم بود . "

بعد از پایان کار کلیسا ، آقای‌درو گفت مایل است به محل ساختمان پل رفته وپیشرفت‌کار را از نزدیک‌ملاحظه‌کند . اوبه نانسی گفت ، "راه‌آهن با ساختمان روی ساحل دور رودخانه کار را شروع کرده است . "

نانسی پرسید ، " ملک وارتون در اینطرف است ؟

" بله . و من باید حقیقت را از این وضع پیچیده و درهم بیرون بکشم ، تا کار در این سمت هم شروع شود . "

آقای درو در خیابانهای‌متعدد پیچیدو بطرف رودخانه موسکوکاراند ، و بعد از روی‌پل مربوط به عبور اتومبیل‌هاگذشت . بطرف منطقه ساختمانی

پیچید و اتومبیل رادر آنجا پارک کرد . وقتی او و نانسی از اتومبیل پیاده شدند ، آقای درو با نگاه تأسف‌باری به کفش‌های نازک و سبک نانسی نگاه کرد .

سپس گفت ، " راه رفتن بااین کفش‌هادر این زمینهای ناهموار سخت است ، شاید بهتر باشد تو همینجا منتظر باشی . "

نانسی باو اطمینان داد و گفت ، " اوه ، مشکلی نیست . من دوست دارم ببینم کار چگونه پیش میرود . "

قطعات مختلفی از ماشین‌آلات بزرگ مثل جرثقیل ، منجنیق و بیل‌های هیدرولیکی در اطراف پراکنده بودند . درحالیکه دروها بطرف رودخانه میرفتند ، ازکنار یک‌کامیون بزرگ گذشتند .کامیون رو به رودخانه در بالای یک‌سراشیبی‌درست مقابل دوعدداز چهار ستونی که بعنوان پایه پل‌اخیرا " از بتون ساخته بودند قرار داشت .

وقتی به کرانه رودخانه‌رسیدند ، نانسی‌گفت ، " فکر میکنم پایه‌هائی برای‌تنظیم و هم آهنگی در طرف دیگر رودخانه باشد . آنها در فضای بین دو پایه مکث‌کردند . آقای‌درو گوئی صدائی‌شنیده باشد از اینطرف بآنطرف و بالعکس نگاه کرد . ناگهان نانسی‌صدائی را در پشت سرشان کشف کرد .

بسرعت برگشت‌و با کمال وحشت مشاهده کرد که کامیون بزرگ بطرف آنها میآید . هیچکس در کامیون نبود و گردنده بزرگ هر لحظه بر سرعت خود میافزود .

او جیغ کشید ، " پدر ! "

درآن لحظات زودگذر بنظر رسید که کامیون تقریبا " بطرف آنها میپرد و بسوی‌آب پیش میرود . نانسی و پدرش ، در کنار پایه‌های بتونی هیچ راهی برای فرار نداشتند و کاملا " غافلگیر شده بودند .

آقای درو فریاد کشید ، " شیرجه ! "

او و نانسی بدون هیچ تردیدی برای شیرجه رفتن در آب بسوی

رودخانه دویدند و سپس با دست و پای بسته در لباس به شنا کردن و دور شدن از کامیون پرداختند .

کامیون با صدائی رعدآسا در آب فرو رفت و بسرعت آب تا بالای اطاق آن رسید . دروها بازگشتند و از آب بیرون آمدند .

وکیل درحالیکه بدخترش کمک‌میکرد تا کفش‌های نامناسب خود را که در گل و لای کنار رودخانه گیر کرده بود در بیاورد گفت ، " اوه ، شانس فرار خیلی کم بود ! "

نانسی گفت ، " خیلی شانس آوردیم ! "

در حالیکه از سراشیبی بالا میرفتند پدرش گفت ، " واقعا " همینطور است .من میخواهم ببینم چرا کارگری باید اینقدر بی‌توجه باشد که کامیون سنگینی را بدون اینکه ترمز دستی آنرا بکشد در بالای چنین شیبی بدون مراقب رها کند . "

نانسی زیاد مطمئن نبود که این حادثه براثر عدم مراقبت یک کارگر لاابالی اتفاق افتاده باشد . ناتان گامبر باو اعلام خطر کرده بود که جان آقای درو در معرض خطر است . شاید آن تهدید هم اکنون به مرحله عمل درآمده بود .

۳

گردن بند سرقت شده

آقای درو گفت ، " بهتر است عجله کرده و بـرای تعویض لباس بخانه برگردیم . از آنجا با کمپانی طرف قرارداد تماس میگیرم وجریان را برایشان خواهم گفت . "

نانسی گفت ، " و به پلیس اطلاع میدهید ؟ "

او پشت سر پدرش رفت و بزمین اطراف برای یافتن رد پاهائی خیره شد . و برحسب اتفاق تعدادی رد پا در اطراف نقطهایکه کامیون پارک شده بود موجود بود .

کارآگاه جوان گفت ، " پدر! مثل اینکه سرنخی از چگونگی حرکت کامیون بدانین پیدا کرده باشم . "

پدرش برگشت و به رد پاها نگاه کرد . بطور واضح مشخص بود که آن رد پاها به یونین کارگران تعلق ندارند .

نانسی گفت ، " شما ممکن است مرا یک خیالباف تصور کنید ، پدر ، لیکن این رد پاها اثر کفشهای کارمندان اداری است و مرا متقاعد میکنند

که یک نفر عمدا " میخواسته بوسیله کامیون به ما صدمه بزنند . "

وکیل بدخترش زل زد . سپس بزمین نگاه کرد . از اندازه کفشها و فاصله بین گامها بآسانی میشد حدس زد که صاحب آنها قد بلند نبوده است . نانسی از پدرش پرسید آیا هیچیک از کسانیرا که روی این پروژه کار میکنند می‌شناسد که دارای مشخصات فوق باشند یا نه .

آقای‌درو گفت ، "من نمیتوانم باور کنم هیچیک از کسانی که با قرارداد و کمپانی مربوط به این کار در ارتباط هستند قصد داشته باشند صدمه‌ای بما بزنند . "

نانسی اعلام خطر ناتان گامبر را بیاد پدرش آورد و گفت ، " شاید یکی از مالکان و یا حتی شخص ویلی وارتون باشد . "

وکیل دعاوی گفت ، " وارتون قد کوتاه است و پاهای کوچکی دارد . و بایستی اعتراف کنم که این رد پاها تازه و نو هستند . در حقیقت ،آنها نشان میدهند که صاحبشان بسرعت از اینجا گریخته است . او شایدترمز-دستی کامیون را رها کرده و از آن بیرون پریده و گریخته باشد . "

نانسی گفت ، " بله ، و این بدان معنی است که کار بطور عمد صورت گرفته . "

آقای درو پاسخی نداد . او درحالیکه به سختی در اندیشه خود فرق بود بطرف بالای‌تپه‌بحرکت پرداخت .نانسی‌او را دنبال کرد و هر دوسوار اتومبیل شدند . آنها در سکوت بطرف خانه حرکت کردند ، هرکدام متحیر از واقعه‌ای که اتفاق افتاده بود . در لحظه ورود به خانه ، باچهره شگفت-زده و متحیر هانا روبرو شدند .

هانا گروشن فریاد کشید ، " خدای من! چه اتفاقی برایتان افتاده است ؟"

آنها موضوع را با عجله توضیح دادند و سپس برای حمام گرفتن و تعویض البسه بسرعت از پلکان‌بالا رفتند . وقتی مجددا " به طبقه اول

بازگشتند ،هانا لیوانهای پر از آب پرتقال و گریپ فورویت روی میز گذاشته بود . در خلال شام لذید مرکب از گوشت ماهیچه گوسفند ، برنج و قارچ ، نخودسبز تازه و کیک شکلاتی همراه با بستنی وانیل‌دار مکالمه آنها در ارتباط با راز پل راه‌آهن و خانه اشباح واقع در توین المز ادامه داشت .

هانا گروئن همراه با لبخند اظهار داشت ، " من میدانم تا مدت زیادی دراینجاآرامش وجود نخواهدداشت ، فردا هر دوی شما در حوادث بزرگی‌درگیر خواهید بود . من برای هر دو آرزوی موفقیت دارم . "

نانسی گفت ، " متشکرم هانا . " سپس خنده‌ای کرد و افزود ، "بهتر است امشب‌را خوب بخوابم . از فرداصبح به بعد ممکن است بوسیله اشباح و صداهای عجیب و غریب از خوابیدن محروم شوم . "

مستخدمه گفت ، " من از رفتن تو به آن خانه توین المز تا اندازه‌ای نگران هستم . خواهش میکنم قول بده که مواظب خودت هستی . "

نانسی پاسخ داد ، " البته . " سپس بطرف پدرش برگشت و گفت ، " تظاهر کنید که منهم همین را به شما گفته‌ام . "

وکیل خنده‌ای کرد و با مشت به سینه‌اش کوبید و گفت ، " تو که مرا می‌شناسی . وقتی نیاز باشد بحد کافی خشن هستم . "

صبح روز بعدنانسی با اتومبیل‌کروکی آبیرنگ خود پدر را تا فرودگاه بدرقه کرد . درست قبل از اینکه برای خداحافظی او را ببوسد ،پدر گفت ، " من احتمالا " تا چهارشنبه بازمیگردم ، نانسی . شاید هم به کلیف وود بیایم و ببینم تو چه میکنی . "

" عالیست ، پدر! من منتظر شما هستم . "

بمحض اینکه پدرش رفت ، نانسی بطرف خانه هلن کورنینگ راند . دختر زیبای سبزه از در سفید کلبه خارج شد ، یک چمدان در دستش تاب میخورد . آنرا روی صندلی عقب ماشین نانسی انداخت و سوار شد .

سپس گفت ، " من باید ترسیده باشم ، فقط خدا میداند چه‌چیزی‌در

پیش روی ماست .ولی درحال حاضر آنقدر خوشحالم که هیچ چیز نمیتواند مرا از کوره بدر کند . "

نانسی درحالیکه اتومبیل را راه میانداخت پرسید ، " چه اتفاقی افتاده؟آیا یک میلون دلار ارث نصیبت شده؟"

هلن پاسخ‌داد ، " خیلی‌بهتر ازآن ،نانسی میخواهم یک راز بزرگ ، خیلی بزرگ را برایت فاش کنم . من دارم ازدواج میکنم ! "

نانسی از سرعت اتومبیل کاست ، آنرا بکنار خیابان کشید و متوقف کرد . خم شد و دوستش را در آغوش گرفت و با لحنی هیجان‌انگیز گفت ، " خدای من ! هلن ، چقدر خارق‌العاده ! او کیست ؟ همه چیز رابمن بگو . خیلی ناگهانی بود ، نبود ؟ "

هلن معترفانه گفت ، " بله ، همینطور است . نام او جیمز آرچر (Jims Archer) است وباید بگویم دراین کشور نیست . من‌یک‌دختر بسیار خوشبخت هستم . یکی دو ماه پیش او را ملاقات کردم ، وقتی برای گذراندن تعطیلات بخانه آمده بود . او برای کمپانی نفتی تریستام (Tristam) کار میکند و باید دو سال در خارج از کشور باشد . بعد از پایان دو سال شغلی در اینجاباو واگذار خواهد شد . "

وقتی نانسی مجددا " اتومبیل را براه انداخت ، چشمانش را بطور جدی بطرف دوستش برگرداند و گفت ، " هلن کورنینگ ، آیا دو ماه است شما نامزد کرده‌اید و بمن نگفته‌اید ؟ "

هلن سرش را تکان داد و گفت ، " از وقتی جیم اینجا را ترک کرده ما باهم مکاتبه داشته‌ایم . شب گذشته از خارج تلفن کرد و از من خواست با او ازدواج کنم . " هلن خنده‌ای تودهنی کرد و افزود ، " من با منتهای عجله‌گفتم ، باشد . و بعد از من خواست‌موضوع را با پدر درمیان بگذارم . پدرم موافقت خود را اعلام داشت ، لیکن‌مصرانه خواسته است تا وقتی که جیم از مسافرت برنگشته این موضوع علنی نشود . "

دو دختر انواع و اقسام مراسم ازدواج و شادمانی را با یکدیگر به بحث گذاشتند و بدون اینکه متوجه گذشت زمان باشند به شهر کلیف‌وود رسیدند .

هلن گفت ، " محل زندگی آنها تقریبا " دو مایل بیرون شهر است . از خیابان اصلی برو و بعد در سر سه‌راهی براست بپیچ . "

ده دقیقه بعد او توین الم را نشان داد . از روی جاده دیدن خانه ممکن بود . یک دیوار سنگی بلند در جلوی‌ساختمان قرار داشت و در پشت آن درختان خیلی بلندبچشم‌میخوردند .نانسی اتومبیل راهرروی جاده‌ایکه با پیچ‌های فراوان از میان درختان نارون ، بلوط و افرا میگذشت به حرکت درآورد .

بالاخره خانه قدیمی کاملا " در معرض دید قرار گرفت . هلن گفت که این خانه در سال ۱۸۷۵ ساخته شده و وجه تسمیه‌آن به‌سبب‌وجوددودرخت نارونی است‌که‌دردو انتهای ساختمان خودنمائی میکنند .* آنها آنقدررشد کرده که دارای هیکل‌های غول‌آسا شده و منظره ایشان نیز بسیار زیباست . ساختمان ازآجرسرخ‌ساخته شده و تقریبا " کلیه دیوارها از پیچک پوشیده شده‌اند . یک طاق هلالی با ستونهای بلند ده فوتی‌درجلوی‌دربزرگ‌ورودی قرار دارد .

نانسی در حالیکه اتومبیل را بطرف طاقی هلالی شکل میراند گفت ، "خیلی‌زیباست ! "

هلن گفت ، " صبر کن تا خود خانه رابببینی .ساختمانهای بسیاربسیار کهنه‌ای در آن وجود دارد .یک پخدان ، دودخانه ،یکآشپزخانه ،وکلبه‌های مربوط به‌مستخدمین . "

---

* توین المزدر زبان انگلیسی به معنی دو درخت نارون دوقلواست ـ مترجم .

نانسی گفت ، "مسلما" خانه از بیرون منظره و هم‌انگیزی ندارد . "

در همین لحظه در بزرگ باز شد و عمه روزماری بیرون آمد و گفت ، "سلام ، دخترها . از دیدن شما خیلی خوشحالم . "

نانسی گرمی و محبت این خوشامدگوئی را احساس کرد لیکن متوجه‌شد رگه‌هائی از نگرانی در لابلای آن وجود دارد . با خودگفت‌نکندواقعه‌دیگری در رابطه با اشباح در ساختمان اتفاق افتاده باشد .

دخترها چمدانهایشان را از درون اتومبیل برداشته و خانم هایزرابه داخل خانه دنبال کردند . مبلمان خانه با وجودیکه تا حدی کهنه به نظر میرسید ، لکن بسیار زیبا بود . اطاقهای سقف بلند بیک سالن مرکزی باز میشدند و نانسی با یک نگاه سریع پرده‌های حریر ، کاناپه‌های روکش شده‌با ساتن و صندلیها و تصاویر افراد خانواده را در قابهای بسیار بزرگ و مرصع مشاهده کرد .

عمه‌روزماری در پای پلکان مفروش نخ نما شده ایستاد ، دستش راروی نرده چوب ماهون بسیار خوش نما گذاشت و صدا زد ، " مادر ،دخترهااینجا هستند ! "

در یک لحظه یک زن‌کهنسال باریک و شکننده با موهائی چون برف سفید شروع بپائین آمدن از پله‌ها کرد . با وجودیکه ظاهرش نشان میداداز روزماری پیرتر است ، همان لبخند ظریف را روی لبانش میشد مشاهده کرد. وقتی میس فلورا بپای پله‌ها رسید ، دستانش را بطرف هردودختردرازکرد .

هلن بفوریت گفت ، " خوشبختم که نانسی درو را به شما معرفی کنم ، میس فلورا . "

پیرزن کهنسال گفت ، " خیلی خوشحالم توانستی بیائی ، عزیزم . میدانم تصمیم داری این معما که من و روزماری را آزار میدهد حل کنی . خیلی متاسفم که قادر نیستم‌باوضعیتی‌بهتر از شما استقبال کنم ، لیکن یک خانه اشباح‌به سختی میتواند محل‌شادمانی باشد . "

میس فلورای هنوز هم شیرین زبان و لطیف بطرف اطاقی که بنا بگفته او اطاق نشیمن نام داشت خزید . این اطاق روبروی کتابخانه قرار داشت . او بر روی یک صندلی پشت بلند نشست و از دیگران خواست تا بنشینند .

عمه روزماری گفت ، " مادر ، نیازی نیست با نانسی‌وهلن اینطوررسمی رفتار کنیم . من مطمئن هستم آنها درک خواهند کرد که ما اخیرا "بسختی ترسیده‌ایم . " او بطرف دخترها برگشت و افزود ، چند ساعت پیش اتفاقی افتاد که ما را خیلی عصبانی کرده است . "

میس فلورا گفت ، " بله ، یک گردن بند مروارید من دزدیده شده ! "

هلن فریادکنان گفت ، " منظورتان آن گردن بند دوست داشتنی که سالها در خانواده ما دست بدست شده که نیست ! "

دو زن سرشان را بعلامت مثبت تکان دادند . سپس میس فلورا گفت ، "اوه ، احتمالا " من خیلی احمق بوده‌ام . این تقصیر من است . وقتی در اطاق بودم گردن بند را از محلی که مخفی‌بود خارج کردم . آخرین باریکه آن گردن بند را بگردن آویختم نخ آن محکم نبود و میخواستم آنرا امتحان کنم .وقتی مشغول اینکار بودم ، روزماری از پائین پله‌ها مراصدازد .باغبان باینجا آمده و میخواست با من صحبت کند . من گردن‌بند را در کشوی میز توالتم گذاشتم . ده دقیقه بعد وقتی برگشتم گردن‌بند آنجا نبود ! "

نانسی با لحنی دلسوزانه گفت ، " چه دردناک ! آیادرخلال این‌مدت کسی هم وارد خانه شد ؟"

عمه روزماری گفت ، " تا آنجا که ما میدانیم ، نه . از آن زمان که این شبح به ملاقات ما آمده است ما کلیه درها و پنجره‌های طبقه اول را درتمام ساعات قفل شده نگه میداریم . "

نانسی پرسید نکند هر دو نفر با یکدیگر برای صحبت‌کردن با باغبان بیرون رفته باشند . خانم هایز گفت ، " مادر برای صحبت کردن با او رفت . ولی من تمام مدت در آشپزخانه بودم . و اگر کسی از در عقب وارد میشد

بطور مسلم من او را میدیدم . "

نانسی سئوال کرد ، " آیا پلکانی در پشت ساختمان که به طبقه دوم برود وجود دارد ؟ "

میس فلورا پاسخ داد ، " بله ، ولی در بالا و پائین پلکان در هست و ما هر دوی آنها را قفل کرده‌ایم . هیچکس نمیتواند ازآنجارفت‌وآمدکند . "

" پس هر کس داخل خانه‌شده باشد مجبور بوده از پلکان جلوئی بالا برود ؟ "

عمه روزماری لبخند کوتاهی زد و گفت ، " بله . ولی اگر کسی اینکاررا کرده بود من بطور حتم متوجه میشدم . احتمالا " وقتی‌مادرپائین میآمدشما صدای غژغژ کردن پله‌ها را شنیدید . البته اگر به دیوار بچسبید میتوانید از بلند شدن این سروصدا جلوگیری‌کنید ،ولی‌هیچکس این امررانمیداند . "

نانسی پرسید ، " میتوانم به طبقه بالا بروم و نگاهی به اطراف بیاندازم ؟ "

عمه روزماری گفت ، " البته ،عزیزم . و من اطاق تو و هلن را نشانتان میدهم . "

دخترها چمدانهایشانرا برداشتند و بهمراه دو پیرزن از پله‌ها بالا رفتند . به نانسی و هلن یک اطاق بزرگ بسیار جالب و زیبا در جلوی خانه قدیمی وروی کتابخانه اختصاص داده شده بود . آنها بسرعت‌چمدانهایشان را جابجا کردند ، و بعد میس فلورا آنها را از داخل سالن بطرف اطاق‌خود راهنمائی کرد ، اطاقی که مستقیما " روی اطاق نشیمن‌قرارداشت .اطاقی‌بزرگ وجذاب‌بشمارمیآمد ،بخصوص‌تختخواب‌ساخته‌شده‌ازچوب‌ماهون وسایه‌بان‌دار و قندیل جا شمعی چند شاخه زیبائی ویژه‌ای بآن می‌بخشیدند . پرده‌های کتانی گلدار و بلند در جلوی پنجره‌ها آویزان بودند .

احساس وهم‌آور شروع‌به تسلط بر روی نانسی نمود .اومیتوانست‌حضور یک موجود مجهول شبح‌سان را در خانه و متعلقات آن احساس کند .هرچند

سعی کرد این حالت را از خود دور کند ، احساس او عمیق‌تر میشد .بالاخره بخود گفت احتمال دارد دزد هنوز هم در آن اطراف‌باشد .واگرچنین‌بود ، باید در جائی مخفی باشد .

دریک‌دیواریک‌جالباسی ساخته شده از چوب گردوی بزرگ قرارداشت. هلن مشاهده کرد نانسی مصممانه به‌آن خیره شده است . بطرف او رفت و زمزمه‌کنان گفت ، " آیا فکر میکنی کسی داخل آنست ؟ "

نانسی با صدای پائینی پاسخ داد ، " چه کسی میداند ؟ بگذار تحقیق کنیم ! "

عرض اطاق را طی کرد و در حالیکه دو عدد دستگیره‌هردودرجالباسی را در دست گرفته بود آنها را ناگهان باز کرد .

۴

موزیك عجیب

گروه مضطرب بدرون جالباسی خیره شدند . کسی آنجا نایستاده‌بود . لباسها اعم از کت‌ها وپالتوها و غیره بطور مرتب در ردیفهای منظم قرار داشتند .

نانسی یک قدم بجلو رفت و شروع بجدا کردن آنها از یکدیگر نمود . او میاندیشید ، کسی باید پشت لباسها مخفی شده باشد . در حالیکه او با دقت به جستجو ادامه میداد دیگران نفس را در سینه حبس کرده و انتظار میکشیدند .

نانسی‌بالاخره‌اعلام‌کرد ، "کسی اینجانیست . میس‌فلورا وعمه‌روزماری نفسی از روی آسودگی کشیدند .

کارآگاه جوان گفت مایل است جستجوی کاملی از هر محل ممکن‌مخفی در طبقه دوم بعمل آورد . در حالیکه هلن باو کمک میکرد اطاق به اطاق را جستجو کرده و زیر تختخوابهاو داخل جالباسی‌ها را مورد بازدید قرار میدادند . آنها موفق بیافتن دزد نشدند .

نانسی پیشنهاد کرد میس فلورا و عمه‌روزماری ماجرا رابه‌پلیس‌گزارش دهند ، لیکن زن مسن‌تر سرش را تکان داد . خانم هایز با وجودیکه این پیشنهاد را عاقلانه می‌پنداشت به آرامی گفت ، " شاید مادر اشتباه کرده باشد . او در مورد محلی که بعضی اوقات اشیاء مختلف را میگذارد کمی فراموشکار است . "

با وجود این امکان عمه روزماری و دخترها کلیه کشوهای اطاقها را جستجو کردند ، به زیر تشک‌ها و پشتی‌ها ، و حتی جیب‌های لباسهای میس فلورا سرکشی کردند . گردن‌بند مروارید پیدا نشد . نانسی پیشنهادکرداوو هلن سعی کنند بفهمند دزد چگونه وارد شده است .

هلن راه خروج را باو نشان‌داد . نانسی بلافاصله به جستجوی ردپاها پرداخت . بر روی سنگهای صیقلی جلو و عقب راهروها و درگاهها هیچ رد پای قابل رویتی مشاهده نگردید .

نانسی گفت ، " به زمین نرم زیر پنجره نگاه میکنیم . شاید دزد از پنجره بالا آمده باشد . "

هلن معترضانه گفت ، " ولی عمه روزماری گفت‌کلیه‌پنجره‌های طبقه‌اول قفل شده‌اند . "

نانسی گفت ، " تردیدی در این نیست ، ولی من فکر میکنم بایدبرای یافتن ردپا زیر همهٔ آنها را نگاه کنیم . "

دخترها از یک پنجره به پنجره دیگررفتند ، ولی هیچ ردپائی در زیر هیچکدام از آنها وجود نداشت . نانسی ناگهان ایستاد و به‌پیچک‌واقع روی دیوار متفکرانه خیره شد .

هلن از او پرسید ، " فکر میکنی دزد از اینراه به طبقه دوم‌رفته‌است ؟ ولی باید ردپای او روی‌زمین مانده باشد . "

نانسی گفت که دزد میتوانسته یک تخته با خود حمل کند ، آنرا روی زمین بگذارد ، و از روی آن در قسمتهائیکه زمین نرم بوده عبورکند.وسپس

افزود ، " و بعد میتوانسته از پیچکها بالا رفته و دوباره پائین بیاید بدون اینکه ردپائی روی زمین از خود باقی بگذارد . "

نانسی یکبار دیگر خانه را تماما " دور زد ، هر تکه از پیچکراکه‌جابجا شده یا پیچ خورده بود مورد بررسی قرار داد . بالاخره گفت ، " نه ، دزداز اینطریق وارد خانه‌نشده . "

هلن گفت ، " خوب ، مسلما " پرواز هم نکرده است . پس چگونه وارد شده ؟ "

نانسی خندید و گفت ، " اگر میتوانستم بتو بگویم که نیمی از معماحل شده بود . "

او گفت مایل است گردشی در اطراف زمینهای خانه توین الم داشته باشد و افزود ، " ممکن است سرنخی بدست بیاوریم که دزد چگونه‌واردخانه شده . "

همانطور که میرفتند نانسی نگاه تیزی باطراف کرد ولی چیز مشکوکی مشاهده ننمود . بالاخره بیک راهرو رسیدند که از آجرهای خرده و شکسته متشکل شده و بنحو جالبی ساخته شده بود .

نانسی پرسید ، " این راه به کجا میرود ؟ "

هلن پاسخ داد ، " خوب ، حدس میزنم به‌ریورویو مانور(Riverview Manor) برود ، "ملک همسایه . من آن ساختمان‌رابعدا "بتو نشان‌خواهم داد . اولین صاحب آن برادر مردیست که اینجا را ساخته . "

هلن ادامه داد و گفت که ریورویو مانور دقیقا " شبیه به ساختمان توین الم است . دو برادر دو یار جدانشدنی بوده‌اند . ولی پسران آنهاکه بعدا " در آن دو محل زیسته‌اند نزاع سختی با هم داشته و دشمنان مادام العمر یکدیگر بوده‌اند . سپس افزود .

"ریورویومانور درعرض‌سالها چندباربفروش رسیده ولی اکنون مدتی طولانیست که متروکه است . "

نانسی پرسید ، " منظورت اینستکه در حال حاضر هیچکس درآن زندگی نمی‌کند ؟ "

وقتی هلن سرش را به نشانه تصدیق تکان میداد . نانسی تبسمی کرد و افزود ، " پس شاید همانجا خانه اشباح باشد ! "

هلن بآرامی گفت ، " پس در اینصورت آن دزد بایستی واقعا " یک شبح باشد ، چون حتی یک قطعه وسایل زندگی و مبلمان در آن خانه پیدا نمی‌شود . "

دو دختر به ساختمان توین الماز برگشتند و عدم موفقیت خودرادرمورد یافتن سرنخی از وجود مهاجم گزارش دادند . نانسی بخاطرآوردکه بسیاری از خانه‌های قدیمی دارای ورودیهای مخفی و راهروهای زیرزمینی هستند ، پس از میس فلورا پرسید ، " آیا خانه شما هیچ ورودی مخفی که دزد بتواند از آن استفاده کند دارد ؟ "

میس فلورا گفت نه ، و توضیح داد که شوهرش یک آدم کم حرف بوده و وقتی روزماری خیلی کوچک بوده درگذشته است . سپس افزود ، " امکان دارد او از وجود یک راه مخفی آگاهی داشته ، ولی نمی‌خواسته با گفتن آن بمن مرا نگران کند . "

عمه روزماری که احساس میکرد مادرش از این سئوال کمی بیاد گذشته افتاده است پیشنهاد کرد همگی به صرف ناهار بپردازند . دو دختر همراه با او به آشپزخانه رفته او را در تهیه سالاد فصل ، بیسکویت و آب میوه کمک کردند .

در خلال صرف ناهار مکالمه آنها شامل مواردمتعددبودلیکن درانتها همهٔ آن موارد به مسئله اسرار آمیزخانه برمیگشت . تازه از صرف غذا فارغ شده بودند که ناگهان نانسی راست روی صندلی نشست .

هلن از او پرسید ، " موضوع چیست ؟ "

نانسی داشت از در اطاق ناهارخوری به پلکان واقع در سالن نگاه

میکرد . سپس بطرف میس فلورا برگشت و گفت ، " آیا رادیو را در اطاق خوابتان روشن گذاشته‌اید ؟"

"خوب ، نه . "

"شما چطور ، عمه روزماری ؟"

"نه . نه مادر و نه من رادیوی خودرا امروز صبح روشن نکردیم . چرا باید . . . " او ساکت شد ، حالا همهٔ آنها بطور مشخص میتوانستند صدای موزیکی را که از طبقه دوم میآمد بشنوند .

هلن و نانسی بسرعت از روی صندلیهایشان برخاستند . آنها بطرف سالن و پلکان هجوم بردند . صدای موزیک از اطاق میس فلورا بیرون میآمد و وقتی دو دختر هجوم آسا بداطاق داخل شدند مشاهده کردند که از رادیوی اوست .

نانسی به آزمایش رادیو پرداخت . یک دستگاه قدیمی بود و ساعت و یا سیستم کنترل اتوماتیک روی آن سوار نشده بود .

او گفت ، " یکنفر باین اطاق آمده و رادیو را روشن کرده است . "

ترس خفیفی روی چهره هلن ظاهر شد ولی او سعی کرد آنرا دور بریخته و تحت تاثیرش قرار نگیرد ، وپرسید ، "نانسی ، فکر میکنی رادیورا میتوانسته‌اند از دور کنترل کنند ؟ من در این مورد چیزهائی شنیده‌ام . "

نانسی اظهار تردید کرد و گفت ، " من از آن میترسم که دزد در تمام اینمدت در خانه بوده . او و شبح یکنفر هستند . اوه ، کاش قبلا " بزیر زمین و اطاق زیر شیروانی سرکشی کرده بودیم . شاید هم هنوز دیر نشده باشد . بیا برویم ! "

هلن بجای اینکه بحرکت بپردازد به بخاری خیره شده بود . اوگفت ، "نانسی ، فکر نمی‌کنی کسی اینجا پنهان شده باشد ؟"

او بدون هیچ تردیدی بطرف بخاری رفته زانوانش را زمین زده و سعی کرد از درون دودکش بالا نگاه کند . دریچه آن بسته بود . هلن دستش را

بدستگیره آن رساند و بازش کرد .

یک لحظه بعد و هلن فریاد بلندی کشید . " اوه ! "

نانسی در حالیکه بسرعت بطرف دوستش میدوید با شگفتی‌تمام‌گفت ، " اوه ، هلن بیچاره ! "

توده‌ای از دوده پائین آمده ، و سر و صورت و شانه و بازوان هلن را زیر پوشش خود قرار داده بود .

او درخواست کرد ، " ممکن است یک حوله بمن بدهی ، نانسی ؟ "

نانسی بطرف اطاق حمام رفت و دو حوله بزرگ قاپیده وبیرون آورد . آنها را بدور سر و صورت و بدن دوست خود پیچید ، و سپس با او به حمام رفت تا با شامپو و صابون سر و بدن او را بشوید . بالاخره نانسی‌برای اویک دست لباس سبک دیگر آورد .

هلن با حالتی تاسف انگیز گفت ، " فکر میکنم نظریه‌ام درموردکنترل دودکش چندان درست نبوده و شاید برای دستگیری دزد دیگر دیرشده باشد . "

معهذا ، او و نانسی از پله‌ها بالا رفته ودر اطاق زیر شیروانی پشت صندوقها و جعبه‌ها را برای اینکه‌اگر کسی پنهان شده او را پیداکنند جستجو کردند . دخترها بعدا " به‌زیرزمین رفته و همه اطاقها و پستوها را گشتند . بارهم‌ازدزدیکه‌به توین المز وارد شده بود هیچ نشانه‌ای بدست نیاوردند .

مپس فلورا پس از اینکه داستان را بطور کامل شنید ،از روی‌عصبانیت آهی کشید و گفت ، "اینجا یک شبح وجود دارد ــ هیچ توضیح دیگری ممکن نیست . "

عمه روزماری پرسید ، " ولی چرا یک شبح ناگهان در اینجا شروع به فعالیت کرده است ؟ این خانه از سال ۱۷۸۵ مسکونی‌بوده‌وهرگزوجودشبحی در آن گزارش نشده است . "

نانسی پاسخ داد ، " خوب ، ظاهرا " دزدی انگیزه کار است . ولی چرا

دزد سعی دارد شما را بترساند؟ این چیزیست که من پاسخی برای آن نیافته‌ام . "

هلن به صحبت پرداخت و گفت ، " کار اصلی دستگیری اوست ! "

میس فلورا با صدائی نسبتا " لرزان گفت ، " اوه ، اگر میتوانستیم ! "

دخترها داشتند ظرفهای ناهار را برای بردن بآشپزخانه‌و شستن‌آنها از روی میز جمع‌آوری میکردند که‌کوبه در جلو بشدت بصدا درآمد .

میس فلورا گفت ، " اوه ، خدای من ، چه کسی میتواند باشد؟ شاید همان دزد است و برای صدمه زدن بما آمده است ! "

عمه روزماری یک بازویش را روی شانه‌های مادرش گذاشت و گفت ، "خواهش میکنم ، نگران نباشید ، من فکر میکنم این همان مردیست که میخواهد توین الم‌ز را خریداری کند . " او بطرف‌نانسی‌وهلن‌برگشت‌و گفت ، "ولی مادر نمی‌خواهد با قیمت کمی که او پیشنهاد میکند خانه‌رابفروشد . "

نانسی گفت که میرود ببیند کیست . او ظروف را مجددا " روی میز گذاشت و از سالن گذشته بطرف در ورودی ساختمان رفت . آنرا کاملا "ازهم گشود .

ناتان گامبر آنجا ایستاده بود .

۵

مصاحبه گیج کننده

ناتان گامبر چند ثانیه با حالت عدم باور به چهره نانسی خیره شد ، و ناگهان فریاد کشید . " شما ! " .

نانسی با لحنی سرد و بیروح پرسید ، " انتظار نداشتید مرا اینجا پیدا کنید ، داشتید ؟ "

گامبر سرش را مثل دم سگ تکان داد و گفت ، "مسلما "انتظارنداشتم . فکر میکردم شما به توصیه من عمل کرده و با پدرتان همراهی خواهید کرد . جوانان امروزی خیلی یک دنده هستند ! "

نانسی‌صحبت‌های گامبررانشنیده‌گرفت . آن مرد در حالیکه‌شانه‌هایش را تکان میداد به وسط سالن آمد و گفت ، "من اینرامیدانم .اگرهرپیش‌آمدی برای پدرتان بشود شما هرگز خودتان را نمی‌بخشید . ولی نمی‌توانید ناتان گامبر را سرزنش کنید . من به شما اعلام خطر کردم ! "

نانسی باز هم پاسخ نداد و با نگاهی ثابت باو چشم دوخت . او سعی میکرد بفهمد واقعا " چه چیزی در مغز او میگذرد . او متقاعد شده بود که‌آن

مرد نگران پدرش نیست .

ناتان گامبر موضوع صحبت را تغییر داد و گفت ، " من مایلم خانم ترن‌بل و خانم هایز را ملاقات کنم ، بروید بآنها اطلاع دهید . "

نانسی در حالیکه از این طرز برخورد و خشونت گامبر ناراحت بود برگشت و از سالن بطرف اتاق ناهارخوری رفت . .

میس فلورا بمحض اینکه او را دید زمزمه‌کنان گفت ، " ما همه چیز را شنیدیم . من آقای گامبررانخواهم دید . نمی‌خواهم این خانه‌راباوبفروشم . "

نانسی که به سختی حیرت کرده بود پرسید ، " منظور شما اینست‌که‌او همان کسی است که میخواهد خانه را خریداری کند ؟ "

" بله . "

ناگهان زنگی در مغز نانسی بصدا درآمد . به سبب ماهیت‌معاملاتی‌که ناتان گامبر در راه‌آهن درآنها درگیر بود ، نانسی از انگیزه‌اودرخریدخانه توین الم‌ز شک کرد . این فکر به مغزش خطور کرد شاید او سعی دارد خانه‌را با قیمت پائینی خریداری کرده وآنرا به امور ساختمانی به قیمت گزافی بفروشد .

نانسی با صدای پائینی گفت ، " بهتر است باو بگویم شما خانه را نمی‌فروشید . "

ولی این طرح بیهوده بود . او با شنیدن صدای پا در پشت‌سربرگشت و مشاهده کرد گامبر در آستانه در ایستاده است .

گامبر گفت ، " حال همگی چطور است ! "

میس فلورا ، عمه روزماری و هلن ناراحتی خودرا از این برخوردنشان دادند . خیلی ساده بود ، همهٔ آنها این مرد را یک موجود عاری از ادب‌و بی‌تربیت می‌پنداشتند .

عمه روزماری با وجودیکه از این برخورد ناراحت بود مودبانه گفت ، "هلن ، ایشان آقای گامبر هستند . آقای گامبر برادرزاده من دوشیزه هلن

کورنینگ . "

آقای گامبر در حالیکه دستش را برای دست دادن با هلن بجلو دراز میکرد گفت ، " از دیدن شما خوشحالم . "

عمه روزماری افزود ، " نانسی ، فکر میکنم آقای گامبر را ملاقات کرده باشی . "

ناتان گامبر با خنده‌ای تقریبا " مسخره‌آمیز و آزاردهنده گفت ، "اوه ، مسلم است ! نانسی و من ، ما یکدیگر را ملاقات کرده‌ایم ! "

نانسی موکدانه‌گفت ، " فقط یک بار . "

ناتان گامبر لحن موکد نانسی را نادیده گرفت و گفت ، " نانسی درو یک خانم جوان بسیار شگفت‌انگیز است . پدرش در معرض خطراست‌ومن‌سعی کردم باو اعلام خطر کنم که از او دور نشود . بجای اینکه به توصیه من‌گوش کند ، در اینجا به ملاقات شما آمده . "

میس فلورا با نگرانی واضح گفت ، " پدرش در معرض خطر است ؟ "

نانسی پاسخ داد ، " پدر میگوید خطری در کار نیست و به علاوه من مطمئن هستم پدر میداند در مقابل‌دشمنان چگونه از خود دفاع کند . " او مستقیما " به چشمان ناتان گامبر چشم دوخت ، مثل این بود که می‌خواهد بگوید دروها باین آسانی از جا درنمیروند .

ناتان گامبر گفت ، " بسیار خوب ، بگذارید بدمعامله‌برسیم . " اوپاکتی پراز کاغذ از جیب خود خارج کرد و افزود ، " همه چیز اینجاست ــ همه‌چیز برای امضای شما آماده است ، خانم ترن بل . "

میس فلورا با لحنی مستحکم گفت ، " من خانه را با این قیمت پائین نمی‌فروشم . در واقع اصولا " قصد فروش ندارم . "

ناتان گامبر سرش را بجلو و عقب تکان داد و پیشگوئی کرد ، " آن را خواهید فروخت . من با کسانی در شهر صحبت کرده‌ام . همه میدانندا‌ینجا در اشغال اشباح است و هیچکس حتی آنرا پنج سنت‌هم‌نمی‌خرد ــ هیچکس

بجز من . "

در حالیکه منتظر بود تا حرفهایش در آنها نفوذکند ،نانسی‌به‌صحبت پرداخت و گفت ، " اگر این خانه در اشغال اشباح است ، چرا شما آن را میخواهید ؟ "

گامبر پاسخ داد ، " خوب ، فکر میکنم من یک قمارباز بزرگ باشم . با وجودیکه اینجا محلی است که‌ارواح در اطراف آن رفت وآمد میکنند من میخواهم روی آن قمار کنم . " او با صدائی بلند خندید و ادامه داد ، "من اعلام میکنم ملاقات با یک شبح‌افتخار بسیار بزرگی برای من است ! "

نانسی با قیافه‌ای درهم بخود گفت ، " ناتان گامبر ، شما از خود راضی‌ترین ، نفرت‌انگیزترین شخصی هستید که تاکنون من دیده‌ام . "

ناگهان آن حالت حیله‌گری روی چهره گامبر بطور کامل محو شد .یک نگاه مشتاق در چشمانش خودنمائی کرد . روی یکی از صندلیهای اطاق ناهارخوری نشست و چانه‌اش را روی دستهایش گذاشت .

سپس گفت ، " حدس میزنم شما فکر میکنید من یک کاسب‌کله خشک و بدون احساس هستم . ولی حقیقت آنستکه من واقعا " نرم و انعطاف‌پذیر هستم . به شما میگویم که چرا خانه‌ای به این بدی را میخواهم . همیشه در رویای داشتن یک خانه قدیمی دست و پا زده‌ام ، و علاقه‌ای‌به‌زندگی‌به‌سبک امریکائیان اولیه داشته‌ام . میدانید ، خانواده من افراد فقیری از اروپا بوده‌اند . حالا که من کمی پول جمع کرده‌ام ، مایلم خانه‌ای نظیراین‌داشته باشم که باطرافش سرکشی کنم و از قدمت آن لذت ببرم . "

میس فلورا که بنظر میرسید تحت تاثیر صحبت‌های او قرار گرفته‌باشد گفت ، " اوه ، من نمیدانستم شما اینجا را تا این حد دوست دارید . شاید باید آنرا بفروشم . این واقعا " برای ما بزرگ است . "

عمه روزماری که مشاهده کرد مادرش احساساتی شده است به سرعت گفت ، " شما مجبور نیستید این خانه را بفروشید ، مادر و شما میدانید که

عاشق آن هستید . من مطمئنم که این مسئله اشباح بزودی حل خواهد شد . و بعد شما از اینکه از توبین المز جدا شده‌اید اظهار تاسف خواهید کرد . خواهش میکنم موافقت نکنید ! "

در حالیکه گامبر نگاه تاریکی به خانم هایز میانداخت ، نانسی از او پرسید ، " چرا شما ریوروبیومانور را نمی‌خرید ، آنهم ساختمانی درست شبیه باینجاست و بعلاوه آماده فروش میباشد . احتمالا " میتوانید آنرا با قیمت کمتری از اینجا خریداری کنید . "

گامبر گفت ، " آنجا را دیده‌ام . وضع بسیار بدی دارد . تعمیرات آن هزینه زیادی را برای من در بر خواهد داشت . نه‌خیر . من اینجارامیخواهم و آنرا خواهم داشت ! "

تهدیدگامبربرای عمه‌روزماری خیلی‌گران‌تمام شد . در حالیکه‌چشمانش برق میزدگفت ، " آقای گامبر ،این مصاحبه‌بپایان رسیده‌است ،خداحافظ! "

در کمال حیرت و تا اندازه خوشحالی و شادمانی نانسی ، ناتان‌گامبر دستور ترک را اطاعت کرد . وقتی از سالن بطرف در خروجی میرفت به نظر میرسید انسانی رام و سربزیر است .

هلن منفجر شد و گفت ، " اعصابم خرد شدند ! "

میس فلورا با لحن محجوبانه گفت ، " شاید بهتر بودزیاد بااوخشونت نمی‌کردیم . داستان غم‌انگیزی داشت و من می‌فهمم چقدر دوست داشت تظاهر کند که اجداد او امریکائی قدیمی هستند . "

هلن گفت ، " من شرط می‌بندم حتی یک کلمه از آنچه را که میگفت واقعیت نداشت . "

میس فلورا با صدائی لرزان گفت ، " اوه ، عزیزم ، من گیج شده‌ام ، بیائید باطاق نشیمن برویم و کمی بیشتر در این‌مورد صحبت کنیم . "

دو دختر به عقب رفتند و میس فلورا و عمه روزماری از ناهارخوری خارج شدند . دخترها بدنبال آنها باطاق نشیمن رفته‌و روی نیمکت جلوی

بخاری نشستند . نانسی ناگهان بطرف یکی از پنجره‌ها دوید تا ببیندگامبر از کدام طرف رفته است . در کمال شگفتی ملاحظه کرد ، گامبر دارد پیاده‌به طرف شهر میرود .

نانسی با خود گفت ، " خیلی عجیب است .ظاهرا "اواتومبیلی‌ندارد . پیاده رفتن به شهر و با قطار یا اتوبوس بکنار رودخانه رسیدن خیلی طول میکشد . "

نانسی در حالیکه داشت مسئله را در مغز خود تجزیه و تحلیل میکرد و بدنبال‌راه‌حل آن میگشت صدای غژغژی بگوشش رسید . ناگهان‌صدای‌جیغ هلن بلند شد . نانسی بسرعت برگشت .

هلن در حالیکه به سقف اشاره میکرد فریاد کشید ، " نگاه کنید ! " و همگی به سقف خیره شدند .

چهلچراغ کریستال ناگهان بتاب افتاده و از یک طرف به طرف دیگر میرفت !

میس فلورا فریاد کشید ، "اشباح دوباره آمده‌اند ! "بنظرمیرسید دارد غش میکند .

چشمان نانسی بسرعت در اطراف اطاق به‌جستجوپرداختند .هیچ‌چیز دیگر در اطاق حرکت نمیکرد ، بنابر این نوسانها ولرزش‌هاسبب‌تاب‌خوردن چهلچراغ نشده بودند . در حالیکه چهلچراغ عقب و جلو میرفت فکری در مخیله کارآگاه جوان جرقه زد . شاید یکنفر در بالاودر اطاق میس فلوراسبب این تاب خوردن بود .

نانسی بدیگران گفت ، " میروم‌طبقه دوم تحقیق کنم . "

بدون ایجاد صدا و روی انگشتان پا از اطاق خارج شده ازسالن‌گذشت ودرحالیکه‌بدیوار چسبیده بود از پله‌ها بالا رفت‌تاصدائی ازآنهابرنخیزد . وقتی ببالارسید مطمئن بودصدای بسته‌شدن یک دررا شنیده است .هجوم‌آسا بطرف اطاق خواب میس‌فلورا دوید . هیچکس در آنجا نبود !

نانسی با خود اندیشید ، " شاید شبح این بار نتوانسته دور شود ودر جالباسی باشد ! "

هلن و خویشاوندان او بدنبال نانسی از پله‌ها بالا آمده‌بودند .وقتی او در جالباسی را باز کرد آنها وارد اطاق خواب شدند . ولی برای دومین مرتبه او هیچکس را در جالباسی پیدا نکرد .

نانسی از روی آزردگی لبانش را گاز گرفت . شبح واقعا " زیرک بود . کجا رفته بود ؟ او فرصتی به شبح نداده بود تا از اطاق خارج شده و بجای دیگر برود . حقیقت بر این منوال بود که شبح بایستی در اطاق خواب میس فلورا باشد !

هلن التماس کنان‌گفت ، " بما بگو برای چه بطبقه بالا آمدی؟ "

نانسی تئوری خود را برایشان گفت ، لیکن ناگهان از مغزش گذشت‌که نکند بیش از حد در تصورات خود غرق شده است . این امکان داشت ، به دیگران اعتراف کند که هیچکس سبب تکان خوردن چهلچراغ نشده‌است .

سپس افزود ، " فقط یک راه برای فهمیدن آن وجود دارد ، من یک آزمایش میکنم . "

نانسی از هلن خواست به طبقه اول برگردد و مراقب چهلچراغ‌باشد . او سعی میکند با تکان دادن طاق بالای چهلچراغ آنرا بتاب بیاندازد .

و بعد امیدوارانه افزود ، " اگر این آزمایش درست از آب در بیاید مطمئن خواهم شد که سرنخی از شبح بدست آورده‌ایم . "

هلن با کمال میل پذیرفت و آنجا را ترک کرد .وقتی‌نانسی حدس زد دوست او وقت‌کافی داشته تا به اطاق‌نشیمن درطبقه پائین برسد ،شروع‌کرد تا به سختی نقطه بالای چهلچراغ را به تکان وادارد .

هنوز درست آزمایش را شروع نکرده بود که صدای جیغ نفوذ کننده هلن کرونینگ از پائین بگوش رسید !

٦

چهره گوریل

عمه روزماری با مستهای وحشت و ترس فریاد کشید ، "برای هلن اتفاقی افتاده است ! "

نانسی هم اکنون داشت بسرعت از سالن طبقه دوم به طرف بیرون میدوید . با رسیدن به پلکان شروع بپریدن از چند پله در هر قدم به طرف پائین نمود .هلن کورنینگ روی یک صندلی دسته‌دار در اطاق نشیمن افتاده و دستانش روی صورتش قرار داشتند .

نانسی خود را بکنار دوستش رساند و گفت ، " هلن ! چه اتفاقی افتاده ؟ "

هلن در حالیکه با وحشت تمام به پنجره اطاق نشیمن نزدیک سالن اشاره میکرد گفت ، "آنجا ! از آن پنجره نگاه میکرد ! ترسناکترین چهره‌ایکه تاکنون دیده‌ام ! "

نانسی پرسید ، " چهره آدمی بود ؟ "

" اوه ، نمیدانم . شبیه بیک گوریل بود ! "هلن چشمانش رابست،مثل

این بود که میخواهد خاطره آن منظره دهشتناک را از ذهن خودبیرون‌کند.

نانسی برای‌شنیدن بیشتر دیگر توقف نکرد . یک ثانیه‌بعداودرآستانه در جلوئی بود و آنرا باز کرد . بیرون رفت و باطراف نگریست . نه‌حیوانی را نزدیک خانه دید ، و نه هیچ نشانه‌ای در زیر پنجره مشاهده کرد که کسی آنجاایستاده بوده باشد .

کارآگاه جوان ، در حالیکه گیج شده بود بسرعت از پله‌ها پائین آمدو شروع به جستجوی اطراف نمود . در ظرف این مدت هلن کنترل خود را باز یافته و بیرون آمده‌بود . او به نانسی پیوست و همراه با یکدیگر کلیه سوراخ سنبه‌ها و پشت بوته‌ها را در محیط توین الم جستجو کردند . هیچ اثر پا یا نشانه دیگری که ثابت کند یک گوریل یا مخلوق دیگری در آن حواله بوده باشد بچشم نخورد .

هلن مصرانه گفت ، " آنرا دیدم ! مطمئنم آنرا دیدم ! "

نانسی پاسخ داد ، " من بتو هیچ شکی ندارم . "

هلن گفت ، " پس این کار چه توضیحی دارد ؟ تو میدانی که من هرگز به اشباح و اینگونه چیزها اعتقادی نداشته‌ام . ولی اگرقرارباشد چنین‌وقایع عجیب و غریبی باز هم اتفاق بیافتند من میروم که‌بآنهااعتقادپیداکنم . "

نانسی خندید و گفت ، " نگران نباش هلن ، باید برای آن‌چهره‌زشت مشاهده شده پشت پنجره یک توضیح منطقی وجود داشته باشد . "

دو دختر بطرف در جلوئی ساختمان‌برگشتند ،میس فلوراوعمه‌روزماری آنجا ایستاده بودند و مصرانه میخواستند بدانند چه اتفاقی افتاده است . در حالیکه هلن برایشان تعریف‌میکرد ،نانسی یکباردیگرخارج آن پنجره‌ایرا که چهره گوریل در آن خودنمائی کرده بود مورد بررسی قرار داد .

او گفت ، "من یک تئوری دارم . شبح ما بسادگی به انتهای ایوان‌تکیه داده و یک ماسک را جلوی پنجره گرفته است . " نانسی بابازکردن بازوانش امکان اجرای این عمل را نمایش داد .

هلن گفت ، " پس باین دلیل است که او هیچ ردپائی زیر پنجره باقی نگذاشته است . ولی مسلما " از اینجا بسرعت گریخته است ، " او ناگهان خنده بلندی‌کرد و افزود ،او باید عضویکی از تیمهای‌کارناول بوده باشد . "

نانسی از اینکه میدید رفتار هلن عادی شده و از آن تنش‌اولیه‌رهائی یافته است شادمان شد . در همینحال متوجه شد که میس فلورا با خستگی ببازوان دخترش تکیه داده‌است .

خانم هایز بمادرش توصیه کرد ، " بهتر است دراز بکشید و استراحت کنید ، مادر . "

میس فلورا موافقت کرد و گفت ، " فکر میکنم باید همینکار را بکنم . "

پیشنهاد شد میس فلورا در اطاق عمه روزماری استراحت کند وبقیه‌به آزمایش چهلچراغ بپردازند .

هلن و عمه روزماری به اطاق نشیمن رفتند و صبر کردند تا نانسی از پله‌ها بالا رفته و به اطاق میس فلورا برود . یکبار دیگر نانسی شروع بتکان دادن نمود . در طبقه‌پائین عمه روزماری‌وبرادرزاده‌اش بادقت به‌چهلچراغ چشم دوخته بودند .

هلن در حالیکه بطرف سقف اشاره میکرد با شگفتی‌گفت ، " نگاه‌کنید ! دارد حرکت میکند ! " چهلچراغ در یک لحظه بطرف چپ و سپس به طرف راست تاب برداشت .

عمه روزماری با هیجان و اضطراب گفت ، " نانسی باثبات رساند که شبح در اطاق خواب مادر من بوده است ! "

بعد از چند دقیقه تاب خوردن چهلچراغ آهسته شد و سپس متوقف گردید . نانسی با عجله از پله‌ها پائین آمد .

او گفت ، " عملی شد ؟ "

عمه روزماری گفت ، " بله ، عملی شد ، اوه ، نانسی ما باید دو شبح داشته باشیم ! "

هلن پرسید ، " چرا اینرا میگوئید ؟ "

"یکی از آنها چهلچراغ را تکان میداد و دیگری ماسک راجلوی‌پنجره میگرفت . هیچکس نمیتوانسته از اطاق میس فلورا در چنین مدت کوتاهی به ایوان برود . اوه این‌جریان همه چیز را پیچیده‌تر میکند ! "

نانسی با لحنی موافقت‌آمیز گفت ، " مسلما " همینطور است . سئوال اینجاست که آیا آن دو شبح با یکدیگر کار میکنند ؟ یاامکان‌دارد یکی‌باشد ؟ اگر یکی باشد از اطاق میس فلورا بدون اینکه دیده شود ناپدید شده بطرف طبقه اول دویده و خود را با ماسک جلوی پنجره اطاق نشمین نشان داده . من متقاعد شده‌ام حداقل یک ورودی مخفی در این خانه هست ،وشایدهم بیشتر . فکر میکنم قدم بعدی ما باید در جهت یافتن آن یا آنهاباشد . "

عمه روزماری گفت ، " پیشنهاد میکنم بهتر است اول ظروف‌باقیمانده از ناهار را بشوئیم . "

در حال شستن ظروف روی موضوع بحث میکردند ، خانم‌هایزفاش‌کرد که بمادرش توصیه کرده است چه خانه را بفروشند و چه نفروشند بهتر است آنرا ترک کنند .

او افزود ، " فکر کرده‌ام بهتر است حداقل برای مدتی کوتاه از اینجا دور شویم ، ولی مادر پیشنهاد را رد میکند . او میگوید میخواهد تا وقتی مسئله شبح حل‌میشود در اینجا بماند . "

هلن تبسمی کرد و گفت ، " نانسی ، مادربزرگ من یک زن فوق العاده شگفت‌انگیز است . او بمن درس شجاعت و حفظ جان آموخته است . دوست دارم اگر به سن و سال او برسم نصف آنچه را که او آموخته بدانم . "

عمه روزماری موافقت کرد و گفت ، "بله ،اوبرای‌همه‌مایک‌نمونه‌است . "

نانسی سرش را بعلامت تائید تکان داد و گفت ، " موافقم . من مدت زیادی نیست مادر شما را می‌شناسم ، عمه روزماری ، لیکن فکر میکنم یکی از عزیزترین کسانیست که من تاکنون ملاقات کرده‌ام . "

هلن گفت ، " اگر میس فلورا اینجا را ترک نکند ، بدان معنی استکه ما همگی در اینجا باقی خواهیم ماند .

نانسی همراه با یک تبسم گفت ، " درست است " .

پس از اینکه ظروف شسته و کنار گذاشته شدند ، دختران آماده‌بودند تا به جستجوی یک راه مخفی در ساختمان بپردازند .

هلن پیشنهاد کرد ، " بیائید از اطاق میس فلورا شروع کنیم . "

نانسی گفت ، "این یک پیشنهاد منطقی است ، " و جلوی آنهاازپلکان بالا رفت .

نقطه به نقطه دیوارهای اطاق را کاویدند و ضربه زدند . هیچ صدائی که معرف پوکی دیوار باشد از هیچ نقطه‌ای بگوش نرسید . بوفه ، میز توالت و تختخواب جابجا شدند و نانسی با دقت تمام هر اینچ را بدنبال شکاف یا درز جستجو کرد تا شاید در استتار شده‌ای بیابد .

او گفت ، " هنوز هیچ چیز . " و تصمیم گرفت طرفین بخاری راجستجو کند . کناره‌ها و جلوی آجری آن هیچ چیز را آشکار نکردند . نانسی بعدا " به کناره‌های داخلی و عقب سنگی آن نگاه‌کرد . نتوانست موردی غیرعادی را مشاهده کند ، سنگهای سیاه هم بنظر نمیرسید جابجا شده باشند .

دریچه‌ایرا که هلن باز کرده بود بست و پیشنهاد کردجستجوکنندگان به اطاق دیگری در طبقه دوم بروند . لیکن هیچ اثری از ورودی مخفی در ساختمان یافت نشد .

عمه‌روزماری توجه داد و گفت ، " فکر میکنم برای یک‌روزتحقیقات‌کافی بعمل آورده باشیم . "

نانسی میخواست بگوید که خسته نیست و مایل است بکار ادامه‌دهد . لیکن دریافت که خانم هایز پیشنهاد تعطیل کار را به سبب‌پیداشدن‌مجدد خستگی و تنش در مادرش جلو کشیده است .

هلن که او هم وضعیت را دریافته بود گفت ، " بگذارید یک شام زود

هنگام داشته باشیم ، من دارم از گرسنگی میمیرم ! "

نانسی با خنده و شوخ و شنگ گفت ، " منهم همینطور . "

این حالت بدیگران نیز سرایت کرد و بنظر رسید میس فلورا بزودی فراموش کرده است که محل مسکونیش در اشغال اشباح درآمده است . وقتی عمه روزماری و دخترها مشغول پختن غذا شدند او نیز در آشپزخانه نشسته بود .

هلن گفت ، " اوه ، استیک همراه با سیب‌زمینی سرخ کرده ، نخود سبز تازه و دسر خوشمزه ، من به سختی میتوانم انتظار بکشم . "

عمه روزماری در حالیکه در یخچال را باز میکرد گفت ، " آب میوه را فراموش نکنید . "

بزودی در اطراف میز نشسته بودند . نانسی با حضور ذهنی که در رابطه با موضوع داشت سعی کرد مکالمه را در جهت دیگری هدایت کردمواز میس فلورا خواست برای آنها راجع‌بهمهمانیها و رقص هائیکه در سابق در این ساختمان برپا میشده صحبت کند .

زن کهنسال لبخند شادمانه‌ای زد و گفت ، " داستانی را بیاددارم که شوهرم در مورد اتفاقی که در کودکی او پیش‌آمده بود برایم تعریف کرده است . والدین او یک جشن بالماسکه برپا کرده بودند و او قرار بود بزودی بخوابد . پرستار او به طبقه پائین رفته بود تا باکسانی ازمستخدمین‌صحبت کند . صدای موزیک او را از خواب بیدار میکند و فکر میکند بهتر است اوهم به میهمانان بپیوندد .

"بخودش میگوید بهتر است ابتدا لباسی برای خود انتخاب کنم .او میدانسته که انواعی از لباسها در یک صندوق در اطاق زیر شیروانی وجود دارد . " میس فلورا مکثی کرد و سپس افزود ، " فکر میکنم تا شما دخترها اینجا هستید آن لباسها را نشانتان بدهم . آنها خیلی زیبا هستند .

"بهرحال ، اورت به اطاق زیر شیروانی‌میرود ، صندوق را میگشایدوبه

جستجو میپردازد تا وقتی که یک اونیفرم نظامی پیدا میکند ـ یک لباس بسیار زیبا ، کت قرمز رنگ با شلوار سفید . برای پوشیدن آن تقلای زیادی به کار می‌بندد و مجبور میشود آستین‌ها را بکلی برگرداند . محل زانوی شلوار روی قوزک پایش بوده و کلاه آنقدر بزرگ بوده است که روی گوشهای او را هم می‌پوشانده . "

در حالیکه دخترها از این داستان می‌خندیدند ، عمه روزماری گفت ، "پدرم باید در آن لباس خیلی مضحک بوده باشد . لطفا " ادامه بدهید ، مادر . "

"اورت کوچولو از پله‌ها پائین میآید و در بین میهمانان بالماسکه به رقص میپردازد . تا چندی هیچکس متوجه او نمیشود ، بعد ناگهان مادرش آن هیکل عجیب و غریب را بین میهمانان کشف میکند . "

عمه روزماری صحبت او را قطع کرد و گفت ، " و او را به سرعت به رختخواب برمیگرداند . من مطمئن هستم . "

میس فلورا خندید و گفت ، " این همانجائیست که اشتباه میکنی . میهمانان فکر کردند مطلب آنقدر با مزه و مضحک است که‌بایستی اصرارکنند اورت همانجا با آنها باشد . بعضی از زنان با او رقصیدند ـ او به کلاس رقص رفته و یک رقصنده بسیار ماهر بود . سپس مقداری توت فرنگی وبستنی و کیک باو دادند . "

هلن گفت ، " و بعد او را به رختخواب بردند . "

میس فلورا مجددا " خندید و گفت ، " کودک بیچاره هرگز نمیدانست در موقع خوردن بخواب خواهد رفت و پدرش مجبور میشود او رابه طبقه‌دوم حمل کند . البته پرستارش بشدت ترسیده بوده و فکر میکرده شغل خود رااز دست میدهد ، من تصور میکنم آن بیچاره آنشب تا صبح نخوابیده است . البته او علاوه بر اینکه شغل خود را از دست نداد آنقدر در آن خانواده زندگی میکند تا همه بچه‌ها بزرگ میشوند . "

نانسی گفت ، " اوه ، این یک داستان شگفت‌انگیز است ! "

او میخواست از میس فلورا بخواهد که داستان دیگری تعریف کند که تلفن زنگ زد . همه روزماری بآن جواب داد و نانسی را صدا زد وگفت ، "با شما کار دارند . "

نانسی با عجله بسالن رفت ، گوشی را گرفت وگفت ، "الو . " یکلحظه بعد فریاد کشید ، " پدر ! چقدر خوشحالم صدای شما را می‌شنوم ! "

آقای درو گفت که او ویلی وارتون را پیدا نکرده و سرنخ‌هائی‌که‌کاملا" مشخص هستند نشان میدهند که او در شیکاگونبوده‌است ،بلکه‌درشهردیگری است . او سپس افزود .

"من کارهای دیگری دارم که بایستی انجام دهم و بالنتیجه مجبورم تا فرداشب‌در اینجا بمانم . کار تو چگونه پیش میرود ؟ "

دخترش گزارش داد ، " من هنوز معما را حل‌نکرده‌ام .دراینجااتفاقات عجیب و غریب دیگری هم داشته‌ایم . خیلی خوشحال میشوم شما را اینجا در کلیف وود ببینم . میدانم که میتوانید بمن کمک کنید . "

"سعی میکنم بیایم . ولی‌سعی نکن با من ملاقات کنی . اوضاع خیلی نامطمئن است ، و در حقیقت شاید مجبور باشم همینجا درشیکاگوبایستم . "

آقای درو گفت با تاکسی بآنجا خواهد آمد .نانسی‌بطورخلاصه‌تجارب حاصله در توین الز را برایش توضیح داد ، و پس از کمی صحبت‌دیگرگوشی را گذاشت . وقتی بدیگران پیوست ، در مورد ملاقات پدرش از آنجا صحبت کرد .

میس فلورا گفت ، " اوه ، از اینکه پدر شما راملاقات‌کنم خیلی‌خوشحال هستم ، ممکن است در این ماجرا به توصیه‌های حقوقی نیاز داشته‌باشیم . "

پس از این صحبت یک مکث حکمفرما شد ، برای چند لحظه همه‌ساکت بودند . ناگهان همگی هیجان زده بیکدیگر نگریستند . ازجائی از طبقه بالا آوای دلنواز ویلون بگوش میرسید . آیا شبح دوباره رادیورا روشن کرده‌بود ؟

نانسی برای فهمیدن آن بسرعت از پشت میز برخاست .

۷

چشمان مبارزه‌طلب

در عرض پنج ثانیه نانسی به طبقه دوم رسید . نوازش ویلون ناگهان قطع شد . او بطرف اطاق میس فلورا که‌بنظر میرسید صدای‌موزیک‌ازآن‌بیرون میآمد دوید . رادیو روشن نبود . نانسی بسرعت دستش را روی رادیو کشید تا بفهمد که آیا گرم است و در نتیجه روشن بوده است یا نه .

وقتی احساس کرد رادیو گرم نیست ، بخود گفت ، " صدای موزیک از این وسیله پخش نشده است . "

بسرعت از اطاق بیرون آمد و تقریبا " بطرف هلن‌دوید .هلن بانفسی که بند آمده بود پرسید ، " چه چیزی فهمیدی؟ "

نانسی پاسخ داد ، " تاکنون هیچ . " و با همان سرعت برای آزمایش رادیوی کنار تختخواب عمه‌روزماری بطرف اطاق او رفت .

این وسیله نیز مثل وسیله قبلی سرد بود .

نانسی و هلن درحالیکه از حیرت پیشانی خودرادردست‌گرفته‌بودند وسط اطاق عمه‌روزماری ایستادند .هلن پرسید . "صدای موزیک‌بود ،نبود ؟ "

نانسی پاسخ داد ، " من مشخصا " آنرا شیندم . ولی آنکس که ویولن مینواخت کجاست ؟ یا آنکس که صفحه را روی گرام میگذارد ویاراد یوراروشن میکند کجاست ؟ هلن ، من مطمئن هستم یک مهاجم باین‌ساختمان آمده ،از یک راه مخفی و سعی میکند ما را بترساند . "

هلن پاسخ داد ، " و موفق هم شده است . و شدیدا " وهم‌آوراست . "

نانسی متفکرانه گفت ، " خطرناک . "

هلن پیشنهاد کرد ، " بگذار فردا صبح پس از صرف صبحانه جستجورا ادامه دهیم .

نانسی گفت ، " موافقم ، لیکن اعتقاد دارم که‌میس فلوراوعمه‌روزماری بایستی از طرف پلیس حفاظت شوند ، بدون اینکه مادرگیراینکار باشیم . "

هلن با لحنی موافقت آمیز گفت ، " فکر میکنم حق با تو باشد ، بیابه طبقه‌پائین برویم و این موضوع را با آنها در میان بگذاریم . "

آندو به طبقه پائین بازگشتند و نانسی شکست خودشان را در موضوع یافتن منبع صدای موزیک برای خانم هایز و میس فلورا توضیح داد و آنچه را که اندیشیده بود برایشان بازگو کرد .

میس فلورا معترضانه گفت ، " اوه ، عزیزم ، پلیس فقط بمامی‌خندد . "

دخترش گفت ، " مادر عزیز . رئیس پلیس و افراد او چون فکر میکنند این حوادث زائیده تصورات ماست ما را باور ندارند . لیکن نانسی و هلن صدای موزیک را در دو زمان متفاوت شنیدندوبچشم‌خوددیدندکه‌چهلچراغ تکان میخورد . من مطمئنم کاپیتان روسلند (Rossland) رئیس پلیس صحبت‌های نانسی را باور کرده و یک محافظ باینجا خواهند فرستاد . "

نانسی لخندی برروی میس فلورا زدوگفت ، "نبایداز کاپیتان‌بخواهیم اشباح را باور کرده و یکی از آنها را برایمان شکار کند . فکر میکنم چیزی را که‌بایدازاو درخواست کنیم اینستکه‌یک گشتی شبانه در اطراف خانه‌بگذارد . مسلما " وقتی همگی بیدار هستیم هیچ خطری تهدیدمان‌نمی‌کند .لیکن‌باید

اعتراف کنم اگر همگی به رختخواب برویم و منتظر باشیم تاشبح حرکت بعدی خودرا انجام دهد قدری ناراحت کننده است . "

بالاخره خانم ترن بل با طرح موافقت کرد و نانسی بطرف تلفن رفت. کاپیتان روسلند بسرعت آمادگی خود را برای اعزام یک ماموراعلام داشت .

کاپیتان گفت ، " تا وقتی که بخواهید آن مامورشبها بآنجا خواهدآمد و باو خواهم گفت وقتی میآید زنگ را نزند . اگر واقعا " کسی از یکراه مخفی بآنجا وارد میشود بهتر است متوجه حضور یک مامور در آن اطراف نشود . "

نانسی گفت ، " می‌فهمم . "

وقتی میس فلورا ، دخترش وآندودختر جوان برختخواب رفتنداطمینان داشتند که یک شب راحت و آسوده خواهند داشت . نانسی اندیشید اگر در طول شب اختلالی نباشد نشانه آنستکه وسیله‌ورودشبح‌به ساختمان‌مستقیما " از خارج است . سپس با صدای بلندی فکر کرد ، " در این صورت ،اونگهبان را دیده و جرات نکرده است وارد خانه بشود . "

آرزوی کارآگاه جوان برای داشتن یک شب خوب و خوابی آسوده با بیدار شدن در نیمه شب نقش بر آب شد . نانسی مطمئن بود صدائی از نزدیک شنیده است . لیکن حالا خانه آرام بود . نانسی بادقت گوش‌داد ، و بالاخره از تختخواب بیرون آمد .

او بخود گفت ، " شاید صدائی را که شنیده‌ام از خارج بوده‌است . "

روی نوک‌پا بطرف پنجره رفت ، نمی‌خواست هلن را بیدار کند ، از پنجره‌به محوطه جلوی ساختمان که زیر نور مهتاب روشن بود چشم دوخت . سایه‌های ایجاد شده بوسیله شاخه‌های درختان ، که در اثر نسیم ملایم‌تاب میخوردند ، برروی چمن‌ها عقب و جلو میرفتند . عطر برخاسته از باغ گل‌رز به مشام نانسی نشست .

با خود فکر کرد ، " چه شب بهشت آسائی ! "

نانسی ناگهان بخود آمد . یک هیکل مخفی از پشت یک درخت‌بطرف

گروهی بوته حرکت کرد . آیا نگهبان بود یا شبح؟ او نمیدانست ، درحالیکه با دقت به بیرون مینگریست که حرکت دیگری از آن هیکل اسرارآمیز کشف کند صدای قدمهائی از طرف سالن شنید . پس از یک لحظه صدای کوبیدن در اطاق بلند شد .

"نانسی! بیدار شو! نانسی! زود بیا!"

این صدای میس فلورا بود و بنظر میرسید بشدت‌ترسیده‌است .نانسی بسرعت بطرف در رفت و آنرا گشود . در همین لحظه‌هلن نیز بیدار شده و از رختخواب بیرون آمده بود .

او خواب آلوده پرسید ، " چه اتفاقی افتاده؟"

عمه روزماری نیز به سالن آمده بود . مادرش یک کلمه هم نگفت ؛فقط شروع کرد بطرف اطاق خود برود . دیگران او را دنبال کردند ، در این فکر که با چه چیزی روبرو خواهند شد . نور مهتاب‌بخشی از اطاق خواب‌راروشن میکرد ، ولی بخش دیگر که نزدیک به سالن بود در تاریکی قرارداشت .

میس فلورابه‌گوشه‌ای ازاطاق نزدیک‌به‌سالن اشاره کرد و گفت ، "آنجا! آن بالا!"

دو چشم درخشان‌داشت به‌آنها نگاه میکرد!

نانسی بسرعت کلید برق را زد و چشم آنها بیک جفد که بر روی یکی از قاب تابلوهای قیمتی نشسته‌بود افتاد .

عمه روزماری فریاد کشید ، " اوه! چگونه‌این‌پرنده باینجاآمده‌است؟"

دیگران بفوریت پاسخ ندادند . سپس نانسی که اصولا "مایل‌نبود میس فلورا را بترساند تا آنجا که میتوانست‌با لحنی بی‌تفاوت و آرام گفت ، "احتمالا" از دودکش پائین آمده ."

هلن بسرعت گفت ، " اما . . . "

نانسی‌سریعا "نگاه‌آموزنده‌ای باوکرد و هلن صحبت خود را قطع نمود. نانسی‌مطمئن‌بودکه‌هلن میخواهد بگویددریچه بسته بوده و پرنده‌نمیتوانسته

از طریق دودکش باطاق بیاید . نانسی در حالیکه بطرف میس فلورا برمیگشت از او پرسید آیا در اطاق خوابش قفل بوده است یا نه .

پیرزن کهنسال با لحنی مصرانه گفت ، " اوه ، بله . من هرگز آنرا قفل نشده نمی‌گذارم . "

نانسی چیزی نگفت . با توجه باینکه‌میدانست‌میس فلوراکمی‌فراموشکار است ، فکر کرد شاید فراموش کرده باشددر را از داخل قفل کند . یک‌متجاوز وارد شده پرنده را روی قاب عکس قرارداده و تا حدی سروصدا راه انداخته تازن خفته از خواب بیدار شود .

نانسی برای اینکه خود را از این اندیشه راضی کند بطرف‌بخاری‌رفت و پس از بررسی مشاهده کرد که دریچه بسته است .

او با خود دلیل آورد ، " ولی اگر در سالن قفل بوده است ، پس شبح از راه دیگری وارد این اطاق شده . و بدون اینکه دیده شود ازمقابل‌نگهبان بیرون نیز عبور کرده است . "

میس فلورا افکار نانسی را قطع کرد و گفت ، " من نمی‌خواهم این‌جغد تمام شب در اینجا باشد . باید آنرا بیرون کنیم . "

عمه روزماری بصدا درآمد و گفت ، " این کار آسانی نیست . جغدها دارای پنجه‌و منقار تیز و پرنده‌ای هستند و هرکس مزاحم آنها بشود مورد حمله‌قرار خواهد گرفت . مادر ، شما باطاق من بیائید و شب را در آنجا بگذرانید . صبح فردا جغد را بیرون میکنیم . "

نانسی به میس فلورا اصرار کرد همراه‌با دخترش برود . او گفت ، "من اینجا میمانم و سعی میکنم آقای جغد را از اینجا بیرون بفرستم . آیا یک جفت دستکش ضخیم و سنگین دارید ؟ "

عمه روزماری گفت ، " من در اطاق چنین چیزی دارم . آنها از چرم گلفت هستند . ازآنها در باغبانی استفاده میکنم . "

آنها راآورد و به نانسی داد ، و او بسرعت‌دستکش‌هارادردست کرد .

نانسی پیشنهاد کرد تا میس فلورا و عمه‌روزماری آن اطاق‌راترک‌کنند .سپس لبخندی زد و گفت ، " هلن و من عملیات جفد را هدایت میکنیم . "

وقتی در پشت سر آن دو زن بسته شد ، نانسی یک صندلی‌بگوشه‌اطاق کشید و آنرا زیر پای پرنده قرار داد . او روی این واقعیت حساب کرده بود که چراغ بالای سر دید حیوان را تار کرده و او میتواند بدون زحمت زیاد آنرا بگیرد .

رو به هلن کرد و گفت ، " هلن ، ممکن است‌خواهش کنم‌یکی ازپرده‌ها را باز کنی؟ و مرا هم دعا ! "

هلن در حالیکه پرده را باز میکرد به او اخطار کرد و گفت ، " مواظب باش حیوان رها نشود . "

نانسی روی صندلی رفت تا دستش را دراز کرد و با یک حرکت سریع پنجه‌های پرنده را گرفت . چون بسرعت شروع بهال زدن کرد و نوک خودرا بهبازو و در بالای دستکشها فرود آورد . نانسی در حالیکه درد میکشید از صندلی پائین آمد و بطرف دیگر اطاق دوید .

پرنده تقلاکنان سعی داشت منقار تیز خود را در دست او فرو برد و از جهات مختلف این کار را میکرد . لیکن نانسی پرنده را به وضعی گرفته بود که بیشتر هدف گیریهای او به خطا میرفت . پرنده را از پنجره بیرون گرفت و رهایش کرد و خود به عقب آمد . هلن پرده رابست .

نانسی در حالیکه با چهره‌ای مملو از تاسف به مچ دست خود که‌حالا در اثر برخورد منتقار جفد پر از زخم بود نگاه‌میکردگفت ، " اوه !خوشحالم که کار تمام شد . "

هلن گفت ، " منهم خوشحالم . بگذار در اطاق خواب میس‌فلورا را از بیرون قفل کنیم تا شبح نتواند جفد دیگری آورده و آرامش رامختل‌کند . "

هلن ناگهان بازوی نانسی را چسبید و گفت ، " فکری بسرم زد . با وجودیکه یک پلیس در بیرون گشت میزند ، شبح‌بدون اینکه‌دیده‌شوددا‌خل شده است . "

"یا این بوده و یا اینکه یک ورودی مخفی زیرزمینی که بیکی از آن ساختمانهای اطراف ملک منتهی میشود بایستی‌باشد."

نانسی در مورد آن هیکل مخفی که دیده بود صحبت کرد و افزود، "من همین حالا بایستی معلوم کنم آن هیکل نگهبان بوده یا شبح. من در این اطراف پرسه‌ای خواهم زد. شاید نگهبان خود را نشان ندهد، ولی‌اگر مرا پیدا کند معلوم است بخوبی انجام وظیفه مینماید!"

هلن‌گفت، "بسیار خوب، ولی نانسی، خواهش میکنم مراقب باش. تو داری برای حل معمای توین الز واقعا" خود را بخطر میاندازی."

نانسی در حالیکه بطرف اطاق خوابشان برمیگشت به آرامی خندید. بسرعت لباس پوشید، از پله‌ها پائین رفت، کلید در عقب‌را در جیب‌خود گذاشت و از خانه بیرون‌رفت. دزدانه از پله‌های جلوی ساختمان به پائین روانه شد و به پشت یک بوته‌خزید.

چون کسی را در اطراف ندید، از پشت بوته بیرون آمد و بطرف یک درخت افرا دوید. لحظاتی چند در سایه آن درخت ایستاد سپس به طرف ساختمانی که در ابتدای کار مهاجرت بامریکا به عنوان آشپزخانه، مورد استفاده قرار میگرفته دوید.

در نیمه راه آن ساختمان صدائی از پشت سر خود شنید و برگشت. یک مرد در سایه‌ها و در فاصله دهفوتی او ایستاده بود. همانطور که نانسی باو نگاه میکرد، آن مرد بسرعت یک اسلحه از جلدیکه بکمرش بود بیرون کشید.

آن مرد فریاد زد، "ایست!"

۸

شیرجه وحشت آفرین

نانسی طبق دستور رفتار کرد و روبروی آن مرد ایستاد و گفت ، " شما کی هستید ؟ "

مرد پاسخ داد ، " من نگهبان پلیس هستم ، دختر خانم . مراپاتریک (Patrick) صدا کنید . و شما کی هستید ؟ "

نانسی خود را معرفی کرد و از آن مرد خواست تا کارت شناسائی‌خود را نشان بدهد . مرد از جیب کت خود یک کیف چرمی خارج کرد و کارت شناسائی خود را که در آن قرار داشت به نانسی نشان داد ، طبق کارت او یک مامور پلیس بود . نام او تام (Tom) پاتریک بود .

نانسی از او پرسید ، " آیا کسی را ندیدید دراین اطراف پرسه‌بزند ؟ "

"حتی یک روح هم ندیده‌ام ، دختر خانم . این محل امشب از یک قبرستان هم آرامتر است . "

وقتی کارگاه جوان در مورد آن هیکل مخفی برای مرد پلیس صحبت کرد ، آن مرد خندید و گفت ، " فکر میکنم مرادیده‌اید .تصورمیکنم‌آنطورکه

باید و شاید در مخفی کردن خود موفق نبوده‌ام . "

نانسی خنده ظریفی کرد و گفت ، " بهر حال مرا که خیلی زود کشف کردید . "

دو نفر چند دقیقه با هم صحبت کردند . تام پاتریک به نانسی گفت مردم کلیف وود خانم ترن بل‌را کمی عجیب تلقی میکنند . آنها میگویند اگراوفکرمیکند خانه‌اش تحت اشغال اشباح است از اینروست که‌داستانهائی از گذشتگان‌و کسانیکه در این خانه زندگی میکرده‌اند سینه به سینه‌نقل‌شده است .

نانسی از پلیس پرسید ، " آیا این شایعات سبب نمی‌شوند که فروش این ملک به سختی انجام گیرد ؟ "

" مسلما " همینطور است . "

نانسی گفت فکر میکند مردم باید از این طرزفکرشرمنده‌باشند . سپس افزود ، " خانم ترن بل یکی از دوست داشتنی‌ترین زنانیست که من‌تاکنون دیده‌ام و هیچ عیبی متوجه او نیست ، فقط به سبب پیری گاهی‌دچارنسیان میشود . "

تام پاتریک پرسید ، " شما فکر نمی‌کنید بعضی از این‌حوادث‌که بگوش ما میرسد زائیده تصورات محض باشند ؟ "

" نه ، فکر نمی‌کنم . "

نانسی قضیه جغد را در اطاق میس فلورا شرح داد و افزود ، " درقفل بود ، کلیه پرده‌ها بسته بودند و دریچه واقع در بخاری نیز بسته بود . شما بگوئید جغد چگونه توانسته بآن اطاق وارد شود ؟ "

چشمان تام پاتریک گشاد شدند . او گفت ، " شما میگوئید این اتفاق چند دقیقه پیش افتاده است ؟ " وقتی نانسی‌سرش را بعلامت تائید تکان داد ، مرد پلیس افزود ، " البته من نمی‌توانم درآن واحد درهمه‌جای این ملک باشم ، ولی داشتم مرتبا " ساختمان را دور میزدم . از وقتی که‌آمده‌ام

یک لحظه هم نایستاده‌ام . نمیدانم چگونه کسی میتواند بدون آنکه‌ازطرف من دیده شود وارد ساختمان گردد . "

نانسی گفت ، " من تئوری خود را به شما خواهم گفت ، اعتقاد دارم یک ورودی زیرزمینی مخفی از جائی به این ساختمان راه دارد . آن راهرو ممکن است در یکی از این ساختمانهای اطراف باشد . بهر حال فردا صبح قصد جستجو کردن آنرا دارم . "

تام پاتریک گفت ، " خوب ، برایتان آرزوی موفقیت دارم . و اگر در خلال شب حادثه‌ای اتفاق افتاد من به شما اطلاع خواهم داد . "

نانسی بیک‌پنجره در طبقه دوم اشاره کرد و گفت ، " آن اطاق من است ، اگر فرصت استفاده از کوبه در را پیدا نکردید ، فقط یک ریگ کوچک به پرده بزنید و مرا آگاه کنید . میدانم ، که خیلی بسرعت بیدارمیشوم . "

پلیس قول داد که اینکار را بکند و نانسی‌به‌ساختمان‌برگشت .ازپله‌ها بالا رفت ودر آنشب برای مرتبه دوم‌برختخواب میرفت . هلن خوابیده‌بود و بنابر این نانسی بدون ایجاد سروصدا بدرون تختخواب دو نفره بزرگ خزید .

صبح روز بعد دو دختر تقریبا " در یک زمان از خواب بیدار شدند و هلن بفوریت از نانسی خواست تا جزئیات کارهای انجام یافته‌درخلال‌شب را برایش شرح دهد . بعد از آنکه چگونگی متوقف شدن دوستش را بوسیله مرد پلیس شنید لرزید و گفت ، " شاید واقعا "درمعرض یک‌خطرجدی بودی ، نانسی ، تو که نمیدانستی او کیست . باید بیشترازاین‌ها محتاط باشی . شاید آن مرد همان‌شبح بود . "

نانسی خندید ولی پاسخی نداد . دخترها به طبقه پائین‌رفته‌وشروع به‌آماده کردن صبحانه نمودند . چند دقیقه بعد عمه‌روزماری و مادرش به آنها پیوستند .

خانم هایز از نانسی پرسید ، " شب گذشته‌چیزبیشتری پیداکردید ؟ "

نانسی پاسخ داد ، " فقط اینکه یک پلیس بنام تام پاتریک داشت نگهبانی میداد . "

بمحض اینکه صبحانه تمام شد . کارآگاه‌جوان اعلام کردقصددا ردکلیه ساختمانهای‌کوچک واقع در ملک را مورد بررسی وتحقیق قرار دهد .

سپس افزود ، " من میخواهم بدنبال یک راهروی زیرزمینی که به این ساختمان‌منتهی میشود بگردم . شاید بدان سبب که در محلی که آن راهرو مخفی قرار گرفته دیوارها یا درها دوبله هستند ما نتوانسته‌ایم باضربه‌زدن به آنها به پوک بودن پشتشان پی ببریم و بفهمیم ورودی‌مخفی‌کجاست . "

عمه‌روزماری با کنجکاوی به نانسی نگاه کرد و گفت ، " نانسی شما یک کارآگاه واقعی هستید . حالا می‌فهمم چرا هلن اصرارداشت‌ازشمادراینمورد کمک بخواهیم تا شبح را پیدا کنید . "

اشکی در چشمان نانسی هویدا شد و او گفت ، " شاید غریزه‌ای برای کارآگاهی در وجود من باشد ، ولی تا وقتی این‌معماراحل‌نکنیم‌هیچ‌فایده‌ای برای هیچیک از ما متصور نخواهد بود . "

با برگشتن بطرف هلن ، نانسی پیشنهاد کرد آن لباسهای کهنه راکه با خود آورده‌اند بپوشند .

دخترها با پوشیدن بلوز سبک ورزشی وشلوارجین خانه‌راترک‌کردند . نانسی جلو افتاد و ابتدا بسوی ساختمان بخسازی قدیمی رهسپار گشت . در کهنه و پرسروصدای آنجا را باز کرد و بدرون آن خیره شد . ساختمان بلند و باریک در حدود ده فوت مربع مساحت داشت . در یکطرف آن یک سری درهای لغزنده یکی روی دیگری قرار داشت .

هلن به صحبت پرداخت و گفت ، "شنیده‌ام میس فلورا میگفت در سالهای گذشته قطعات بزرگ یخ را از رودخانه می‌کندند وبوسیله‌یک‌سورتمه باینجا میآوردند . یخ‌ها در اینجا انبار میشد و در موقع نیاز ازبالابه‌پائین از روی‌این درهای لغزنده مورد استفاده قرار میگرفتند . "

نانسی گفت ، " این داستان امکان وجود راهروی زیرزمینی که‌ازاینجا به ساختمان اصلی برود را رد میکند . تصور میکنم در مدت زیادی از سال در اینجا یخ وجود داشته . "

کف آن محل راخاک اره‌مرطوب‌و سرد پوشانده‌بود ونانسی‌باوجودیکه اطمینان داشت هیچ چیز جالب توجهی در زیر آنها یافت‌نمی‌شود ،تصمیم گرفت نگاهی بیاندازد . با دیدن یک بیل زنگ زده و کهنه در یک گوشه ، آنرا برداشت و شروع به حفاری نمود . در زیر خاک اره فقط گردوخاک قرار داشت .

وقتی دو نفری بسوی ساختمان‌دیگری میرفتند ، هلن گفت ، " خوب ، این سرنخ هم باطل شد . "

ساختمان بعدی محلی بود که روزی برای دود دادن گوشت‌ومیوه‌مورد استفاده قرار میگرفته . آن ساختمان نیز یک کف خاکی داشت . در یک‌گوشه یک بخاری شومینه‌ای کوچک قرار داشت که روزی چوب گردو درآن‌میسوخته ودود میکرده . این دوداز یک دودکش باریک‌باطاقی در طبقه بالا که‌پنجره نداشت هدایت میشده .

هلن گفت ، " در اطق بالا بایستی ردیف در ردیف لاشه‌های کامل خوک در حالیکه به قناره‌ها و قلاب‌ها آویزان بوده‌اند دود زده میشده‌اند و چند روز بعد آنها را خرد میکرده و ذخیره مینموده‌اند . "

هیچ نشانه‌ای از دهانه‌ای مخفی وجود نداشت و نانسی به خارج از ساختمان کوچک دوطبقه رفت و دور آن چرخید . در بالای‌یکی ازدیوارهای آجری یک‌در قرار داشت و یک نردبان کهنه و از هم در رفته در زیرآن‌واقع بود . ازآن نردبان فقط ستونهای دو طرف‌که پله‌ها را نگه میداشتند باقی مانده بود .

نانسی از هلن درخواست کرد و گفت ، " میتوانی کمک کنی ، هلن ؟ میخواهم نگاهی بداخل بیاندازم . "

هلن روی زمین چمباتمه زد و نانسی از شانه‌هایش بالا رفت. سپس هلن دستهایش را بدیوار گذاشت و روی پاهایش بلند شد. نانسی در نیم پوسیده را باز کرد.

از همان بالا گفت، "شبحی اینجا نیست!"

نانسی پائین پرید و بطرف ساختمان مستخدمین روان شدند. لیکن بررسی و بازدید کامل از این ساختمان آجری چوبی نیز هیچ سرنخی از راهروی مخفی نمایان نکرد.

فقط یک ساختمان دیگر برای وارسی باقیمانده بود، که هلن گفت محل توقفگاه کالسکه و گاریها بوده است. این ساختمان از آجر ساخته شده و به اندازه کافی بزرگ و جادار بود. هیچ گاری یا کالسکه‌ای بر روی کف چوبی آن نایستاده بود، ولی روی دیوارهای دور آن میخها و دهنه‌های کهنه و قدیمی بچشم میخوردند. نانسی لحظه‌ای مکث کرد تا یکی ازکلکی‌هارامورد آزمایش قرار دهد، آن کلکی بوسیله مدالیونی‌که تصاویر نقاشی زنان روی آنها قرار داشت در جای خود محکم شده بود.

صدای جیغی وحشتناک بناگاه رشته افکار و اعمال نانسی را پاره‌کرد. بسرعت برگشت و آخرین لحظات شیرجه رفتن هلن را دریک‌سوراخ‌مشاهده کرد. در یک چشم بهمزدن نانسی خود را بهالای سوراخ رساند.

اوهم با وحشت فریاد کشید، "هلن!"

صدائی از پائین بلند شد و گفت، "حالم خوبست، سالم و سرحال اینجا هستم. لطفا" چراغ قوه‌ات را برایم بیانداز."

نانسی چراغ قوه را از جیب شلوارش خارج کرد و آنرا بپائین پرتاب کرد.

هلن گفت، "فکر کردم شاید چیزی کشف کرده باشم، ولی فقط یک روزنه کهنه ساده است. ممکن است دستت را بمن بدهی تا بالابیایم؟"

نانسی کف زمین دراز کشید و یکدست را بیک میخ بزرگ که در زمین

فرو رفته بود گرفت . دست دیگرش را بائین برد و به هلن کمک کرد تا بالا بیاید .

وقتی یکبار دیگر هلن در کنار نانسی ایستاد ، او گفت ، " بهتر است در اینجا مراقب جلوی پایمان باشیم . "

هلن در حالیکه گردوخاک را از روی شلوار خود می‌تکاند گفت ، "حق کاملا" با تست . "

شیرجه و سقوط هلن در مغز نانسی این فکر را بوجود آورد که شاید دهانه‌ها و یا روزنه‌های دیگر در کف زمین باشد که‌یکی ازآنهابه‌آن راهروی مخفی و اسرارآمیز زیرزمینی راه داشته باشد . ولی با وجودیکه با چراغ قوه همه نقاط کف ساختمان توقفگاه را جستجو کرد هیچ چیز مشکوکی مشاهده نکرد .

هلن پیشنهاد کرد ، " بیا تمام کنیم ! من خسته هستم وبعلاوه‌بشدت گرسنه . "

نانسی موافقت‌کرد و گفت ، " بسیار خوب ، آیا میخواهی درجستجوی زیرزمین‌در بعد از ظهر بمن کمک کنی؟ "

"اوه ، مسلم است . "

بعد از صرف ناهارآنها شروع به وارسی اطاقهای انبار در زیرزمین نمودند .یک اطاق سنگی سرد که محل‌نگهداری‌بشکه‌های‌حاوی سیب‌درقدیم بود درآنجا وجود داشت . اطاقهای دیگر ویژه نگهداری غلات و گوشت و فیره نیز درآن زیرزمین ساخته شده بودند .

هلن گفت ، "آنها همه چیز را در همین ملک تهیه میکرده‌اند . "

نانسی گفت ، " باید خیلی شگفت‌انگیز بوده باشد ، کاش میتوانستیم به‌آن زمان بازگردیم و زندگی را درآنروزها از نزدیک مشاهده‌کنیم ! "

هلن گفت ، " شاید اگر میتوانستیم ، می‌فهمیدیم چگونه‌آن شبح‌راهم پیدا کنیم . " نانسی هم همین فکر را میکرد .

در حالیکه دخترها در زیرزمین از یک اطاق به اطاق دیگر میرفتند ، نانسی نور چراغ قوه را بر روی هر اینچ از کف دیوارها میانداخت . خیلی پیش آمد که کارآگاه جوان دچار هیجان شدوسرعت طپش قلبش فزونی گرفت و فکر کرد سرنخی از راهروی مخفی یافته است .ولی هربارمجبوربوداعتراف کند شکست خورده است ــ هیچ گواهی مبنی بروجود چنین چیزی درزیرزمین بچشم نمی‌خورد .

نانسی در حالیکه آه میکشید گفت ، " امروز یک روز نومیدکننده بود ، ولی من تسلیم نخواهم شد . "

هلن که برای دوستش متاسف شده بود برای اینکه او را شاد کند با خنده گفت ، " انبار پشت انبار ولی هیچ اطاقی نبود که اشباح رادرآن انبار کرده باشند ! "

نانسی مجبور شد بخندد و دو دختر همراه بایکدیگرازپلکان بالارفته و بآشپزخانه رسیدند . پس از آنکه لباسشان را عوض کردند ، در تهیه شام به عمه روزماری کمک نمودند . وقتی شام صرف شد و آنها در اطاق نشیمن بگرد هم نشستند ، نانسی بخاطرآنها آورد که پدرش احتمال دارد روز بعد بآنجا وارد شود .

او گفت ، " پدر نمی‌خواست من برای ملاقات با او دچار زحمت بشوم، ولی من نمی‌توانم صبر کنم تا او بیاید . فکر میکنم بهتر است به‌پیشوازکلیه قطارهائی که از شیکاگو میآیند بروم . "

میس فلوراگفت ، "امیدوارم پدرتان دویاسه‌روز با ما سرکند . مطمئنا " او در مورد شبح نظریاتی دارد . "

نانسی گفت ، " و چقدر بهتر میشود اگر با اولین قطار بیاید ، چون میتواند صبحانه را هم با ما صرف کند . من ساعت هشت به پیشواز قطار میروم . "

ولی بعدا " درآنشب کلیه طرحهای نانسی‌بطورناگهانی‌تغییرکردند .

هانا گروئن با تلفن تماس گرفت و گفت چند دقیقه‌پیش مردی از تلگرافخانه تماس گرفت و پیامی‌را که از طرف آقای درو بود خواند . آقای درو درگیر کارهای زیادی شده و نمیتواند چهارشنبه هم بیاید .

مستخدمه افزود ، " پدرت در تلگراف گفته است موقع ورود خودرا اطلاع خواهدداد . "

نانسی گفت ، " نومید شدم ، ولی امیدوارم این تاخیربابن‌سبب‌باشد که پدر ردویلی وارتون را یافته‌است ! "

هانا گفت ، " حالا که صحبت از ویلی وارتون شد یادم آمدامروزصبح چیزهائی در مورد او شنیدم . "

نانسی پرسید ، " چی شنیدی ؟ "

" که یکی دو روز پیش او را در اطراف رودخانه دیده‌اند ! "

۹

تأخیر نگران کننده

نانسی با حالتی ناباورانه پرسید ، " میگوئی ویلی وارتون در اطراف رودخانه دیده شده است ؟ "

هانا پاسخ داد ، " بله . اینرا آقای ریتر (Ritter) مامور پست که یکی از فروشندگان ملک بهراه‌آهن است میگفت . همانطور که میدانی آقای ریتریک‌مرد بسیار شرافتمند و قابل اعتماد است . خوب ، هم او میگفت تعدادی از مالکان زمین میخواهند برای بدست آوردن پول بیشتر با ویلی وارتون همصدا شوند . ولی خود آقای ریتر کاری باین کارها ندارد ــ آنرا یک کلاهبرداری میداند . "

نانسی مشتاقانه پرسید ، " آیا آقای ریتر خود شخصا " ویلی وارتون‌را دیده است ؟ "

مستخدمه پاسخ داد ، " نه ، یکی دیگر از مالکان به او گفته ویلی در اطراف رودخانه است . "

نانسی گفت ، " آن مرد میتوانسته اشتباه کرده باشد . "

هانا با لحنی موافقت‌آمیز گفت ، " البته ، ممکن است . منهم مایل نیستم او این اطراف باشد . چون پدرت بخاطر ویلی وارتون به شیکاگو رفته . "

نانسی آنچه‌راکه‌ازمغزش میگذشت به هانا نگفت . شادمانه‌خداحافظی کرد در حالیکه بسیار نگران و مشوش بود .

او زیر لبی با خود گفت ، "ممکن‌است‌ویلی‌وارتون در اطراف‌رودخانه دیده شده باشد و ممکن است پدر بطرز غیر قابل اجتنابی با یکی دیگر از مالکانی که زمین خود را به راه‌آهن واگذار کرده وهمدست ویلی وارتون‌هم بوده برخورد کرده . شاید یکی از آن تبهکارها او را تا شیکاگو تعقیب کرده باشد . "

افکارش بجاهای دورتر رفتند ، برایش متقاعد کننده نبود که آقای درو ویلی وارتون را یافته باشد و بعد ویلی پدرش را گروگان گرفته .

در حالیکه‌نانسی در اینگونه افکار دست و پا میزد ، هلن وارد سالن شد . او پرسید ، " خبری شده ؟ "

نانسی پاسخ داد ، " نمیدانم ، ولی احساس میکنم خبری باشد . پدر تلگراف زده و گفته است فردا نمی‌تواند بیاید . او همیشه بجای تلگراف به من تلفن میزند ، یا حداقل به هانا و یا بدفترش . اینکه این بار این روش را بکار نبرده عجیب بنظر میرسد . "

هلن گفت ، " تو چند روز قبل بمن گفتی که پدرت تهدید شده‌است . میترسی این امر به حقیقت پیوسته باشد ؟ "

"بله ، میترسم . "

هلن گفت ، " کاری هست که من بتوانم برایت انجام دهم ؟ "

"متشکرم هلن ، فکر نمی‌کنم . من خودم هم کاری نمی‌توانم انجام بدهم . فقط بایستی‌انتظار بکشیم و ببینیم چه‌پیش میاید . شاید از پدرخبر دیگری برسد . "

نانسی آنچنان روحیه خود را از دست داده بود که ، هلن سعی میکرد وسیله‌ای پیدا کرده و او را شادمان سازد . ناگهان چیزی از مغز هلن خطور کرد و رفت تا در مورد آن با میس فلورا و عمه‌روزماری صحبت کند .

عمه روزماری گفت ، " فکر میکنم اگر نانسی آنرا بپذیرد یک‌نقشه‌بسیار جالب خواهد بود . "

هلن نانسی را از سالن صدا زد و پیشنهاد کرد همگی به اطاق زیر شیروانی‌رفته و در آن صندوق بزرگ لباسها به جستجو بپردازند .

میس فلورا در حالیکه با حالتی دخترانه میخندید گفت ، "حتی‌ممکن است بعضی از آنها را بتن‌کنیم . "

عمه روزماری شادمانه و با علاقمندی گفت ، " و شما دخترها میتوانید برقصید . مادر پیانو خوب مینوازد . شاید یکی‌دو دقیقه برایتان بزند . "

نانسی گفت ، " من عاشق این نظریه هستم . " او میدانست که آن‌سه نفر میخواهند روحیه او را ترمیم کنند و از این بابت متشکر بود . به‌علاوه آنچه را که پیشنهاد میکردند بسیار جالب‌ومفرح بود .

هر چهار نفر به طرف اطاق زیر شیروانی براه افتادند . به سبب عجله‌ایکه میکردند هیچکدام از آنها بیاد نیاورد که باید چراغ قوه‌ایهم بردارد .

نانسی گفت ، " من پائین میروم و یکی دو تا چراغ قوه میآورم . "

عمه‌روزماری گفت ، "مهم‌نیست .چند تا شمع و جا شمعی اینجاهست . آنها را برای مواقع اضطراری در اینجا نگه میداریم . "

او دو عدد شمع سفید را که در شمعدانهای‌برنجی‌بشقابی‌شکل قدیمی قرار داشتند روشن کرد و جلو افتاد تا بطرف صندوق بروند .

وقتی هلن‌در سنگین را بلند کرد ، نانسی از خوشحالی فریادی‌کشید و گفت ، " چه لباسهای زیبائی ! "

لباسهای ابریشمی ، ساتن با بندهائی در یک طرف‌بچشم میخوردند .

و در طرف دیگر صندوق شنل‌های مخملی قرمز رنگ تا شده و رویهم قرار داشتند. نانسی و هلن لباسها را بیرون آورده و بالا گرفتند.

هلن گفت، "آنها واقعا" از لباسهائیکه ما اینروزها می‌پوشیم دوست داشتنی‌تر هستند. بخصوص لباس مردان!"

میس‌فلورا لبخندی زد و گفت، "و خیلی هم تودل بروتر!"

کلیه لباسهای موجود در صندوق بیرون ریخته شده بود تا بتوانند هریک برای خود لباسی انتخاب کنند.

میس فلورا گفت، "آن لباس بلند ابریشمی سبز رنگ با ژوپن زیرآن برای شما مناسب و دوست داشتنی است، نانسی. و من مطمئنم‌اندازه‌آنهم مناسب است."

نانسی به کمر باریک لباس رقص نگاه‌کرد و گفت، "آنرا می‌پوشم."

سپس خنده‌کنان افزود، "ولی شاید مجبور باشم نفسم را تا نیمه بکشم. مسلما" زنان قدیم کمرهای بسیار باریکی داشته‌اند!"

هلن یک لباس مردانه مخمل ارغوانی را بالا گرفته بود. سرزانوانش چرم اضافی داشت وکت کوتاه آن در جلو دارای بندهائی بود. یک کلاه سه‌گوش، جورابهای بلند سفید و کفشهای سگک‌دار این لباس راکامل‌میکرد.

هلن گفت، "فکر میکنم این لباس را بپوشم و جفت تو بشوم."

پس از درآوردن کفشهای راحتی خود آن کفشهای زمخت سگک‌دار را بپا کرد. دیگران با صدای بلند خندیدند. مردی با پائی درست دوبرابر پای هلن یک روز آن کفشها را بپا میکرده است!

هلن با شادمانی گفت، "مهم نیست، آن قسمت اضافی کفش را با کاغذ پر میکنم."

میس فلورا و عمه روزماری نیز لباسهای بلندی برای خود انتخاب کردند. سپس یک جعبه بزرگ را که ته صندوق قرار داشت‌بازنمودند. جعبه محتوی انواع و اقسام کلاه‌گیس‌هائی بود که امریکائیان اولیه می‌پوشیدند.

همه آنها سفید خالص و پف‌آلود بودند .

آنها با حمل لباسها و کلاه‌گیس ها باطاقهای خواب خود برگشتند ، لباسها را بتن کرده و به طبقه اول رفتند . میس فلورا آنها را باطاقی‌که‌در کنار اطاق نشیمن قرار داشت راهنمائی کرد . او گفت آن اطاق زمانی اطاق نقاشی بوده‌و بعدا " به کتابخانه‌تبدیل شده ، لیکن آن پیانوی کهنه هنوز در گوشه آن قرار داشت .

میس فلورا جلوی وسیله موسیقی نشست و شروع بنواختن یکی از ساخته‌های بتهوون (Beethoven) را نمود . عمه‌روزماری در کنار او نشست .

نانسی و هلن نیز بشکل بانو و آقای امریکائی شروع برقصیدن‌کردند. آنها دست راستشان را بالا در هوا گرفتند ، دو قدم به عقب رفتندوتعظیم کوچکی بیکدیگر نمودند . آنها دایره‌ای زدند ، خرامیدند و حتی چند گام برداشتند که رقصندگان زمان مهاجرت بهیچوجه با آن آشنائی‌نداشتند .

عمه‌روزماری در حالیکه میخندید و دست میزد گفت ، " کاش رئیس جمهور واشینگتن (Washington) میآمد و شما را میدید . " او نیز سعی میکرد در این شادمانی شریک‌باشد .سپس به لهجه قدیمی گفت ، " خانم نانسی ، خانم زیبا و آقای کورنینگ ، ممکن است ما را سرافراز کنید ؟ "

دخترها به سختی میتوانستندجلوی‌خنده خودرابگیرند .هلن تعظیم کوچکی به عمه خود کرد و در حالیکه کلاه سه گوش را در دست‌داشت‌گفت ، "در خدمت شما هستیم ، بانوی من ، اطاعت امر شما آرزوی ماست ! "

آهنگ تکرار میشد ، و موقعیکه میس فلورا از نواختن دست کشید ، دخترها هم نشستند .

نانسی گفت ، " اوه ، خیلی‌جالب‌بود !بعضی اوقات‌من دوست دارم- " ناگهان فرمان داد ، "گوش کنید ! "

از خارج خانه صدای فریادهای بلندی شنیدند که میگفت ، " بیائید

اینجا! شما اهالی خانه! بیائید اینجا!"

نانسی و هلن از روی صندلیهایشان بطرف در جلو پریدند. نانسی بسرعت چراغ ایوان را روشن‌کرد و دو دختر بیرون پریدند.

صدای‌یک مرد مصرانه میگفت، " اینجا!"

نانسی و هلن دوان دوان از پله‌ها پائین رفتند وبه چمن‌هارسیدند. درست در مقابل آنها تام پاتریک، پلیس، ایستاده بود. یک مرد لاغر و نحیف و نیمه خمیده را که دخترها حدس زدند در حدود پنجاه ساله است از پشت‌یقه چسبیده بود.

پلیس پرسید، " شبح شما همین‌است؟"

مرد بازداشت شده سعی میکرد با تقلا کردن خود رابرهاندلیکن‌قادر باین کار نبود. دخترها برای دیدن او بجلو شتافتند.

تام پاتریک گفت، " در حالیکه در این اطراف‌پرسه‌میزداوراگرفتم."

مرد با خشمی طوفانی گفت، " بگذارید بروم!" من شبح نیستم. شما در مورد چه چیزی صحبت میکنید؟"

پلیس گفت، " شما ممکن است شبح نباشید، ولی‌میتوانیدهمان‌دزدی باشید که این خانه را سرقت کرده است."

مرد بازداشت شده با تعجب گفت، " چه گفتید! من دزدنیستم! من در همین حوالی زندگی میکنم. همه میتوانند اینرا گواهی کنند و بگویند من آدم باآبروئی هستم."

پلیس یقه مرد را رها کرد و در حالیکه یک بازوی او را محکم‌دردست داشت گفت، " اسم شما چیست و کجا زندگی میکنید؟"

"اسم من آلبرت واتسن(Albert Watson) و در توتل رود (Tuttle Road) زندگی میکنم."

" در این ملک چه میکردید؟"

آلبرت واتسن گفت او از راه میان بر بخانه میرفته. همسرش‌اتومبیل

آنها را برای انجام کاری برده است .

سپس افزود ، " من در منزل یکی از دوستانم بوده‌ام . میتوانید به‌او تلفن بزنید و مطمئن شوید . میتوانید با همسر من هم صحبت کنید . شاید حالا دیگر بخانه آمده باشد ، در آنصورت بدنبال من خواهد آمد . "

نگهبان بخاطر آلبرت واتسن آورد که هنوز دلیلی‌بر دزدانه‌راه‌رفتن خود بیان نکرده است .

مرددستگیرشده‌گفت ، "خوب ، بخاطر شما . در شهر شنیدم یک‌پلیس از این خانه مراقبت میکند و مرتب گشت میزند و نمی‌خواستم با اوبرخورد کنم . از این اتفاقی که افتاد بیم داشتم . "مرد کمی راحت شد و افزود ، "فکر میکنم شما نگهبان دقیقی باشید . "

پلیس تام پاتریک بازوی مرد را رها کرد و گفت ، " داستان شماظاهر معقولی دارد ، ولی ما بداخل خانه میرویم و برای اینکه واقعیت رابفهمیم چند تلفن باینجا و آنجا خواهیم کرد . "

مرد دستگیر شده گفت ، " بسیار خوب .خوب ،من سردفتراسنادرسمی هستم !دولت‌به‌آدمهای بی‌آبرواجازه‌باز کردن دفتر اسنادرسمی‌نمیدهد . " سپس به نانسی و هلن خیره شد و گفت ، " شما با این لباسهای‌مضحک‌اینجا چه میکنید ؟"

هلن پاسخ داد ، " ما ــ یک پارتی ــ یک پارتی لباسهای قدیمی داشتیم . " او و نانسی از فرط هیجان از یاد برده بودند چه لباسی به تن دارند !

دخترها بطرف خانه راه افتادند و مردان بدنبالشان . وقتی آقای واتسن و نگهبان میس فلورا و عمه‌روزماری را نیز در لباسهای محلی قدیمی مشاهده کردند با تعجب بآنها زل زدند .

نانسی آقای واتسن را معرفی کرد . میس فلورا گفت نام او را شنیده ولی شخصا " ایشانرا ملاقات نکرده است . دو تماس تلفنی بوسیله پلیس

داستان آقای واتسن را مورد تائید قرار داد . در ظرف مدت کوتاهی همسر نامبرده به توین الم آمد تا شوهرش را بخانه برگرداند ، و پلیس پاتریک به سرپست خود برگشت .

عمه روزماری کلیه چراغهای طبقه اول را خاموش کرد وهمراهپلیس، فلورا و دو دختر به طبقهدوم رفتند . درهای اطاق خوابها از بیرون قفل شد و همه امیدوار بودند در خلال شب برایشان مزاحمتی ایجاد نشود .

هلن در حالیکه خمیازه میکشید وبرختخواب میرفت گفت ، " روزخوبی بود ، نانسی . "

نانسی گفت ، " بله بود . البته من کمی از اینکه تا حالا نتوانستهایم معما را حل کنیم نومید شدهام ، فردا ــ "بطرف هلن نگاه کرد ، او پاسخ نمیداد . کاملا " بخواب رفتهبود .

چند دقیقه بعد نانسی هم زیر ملحفهها بود . دراز کشیده و به سقف خیره شده بود ، حوادث دو روز گذشته را در ذهن خود مرور میکرد .وقتی افکارش به صحنه اطاق زیرشیروانی و آن صندوق لباسها رسید ، جرقهایاز مغزش گذشت .

او بخود گفت ، " آن قسمت از دیوار پشت صندوق .آن تکهتاحدودی نسبتبه تکههای دیگر متفاوت بود . امکان دارد قابل حرکت باشد و بهیک خروجی مخفیراه باز کند ! فردا باین کار رسیدگی خواهم کرد ! "

۱۰

طرح زیرکانه

صبح روز بعد بمحض اینکه از خواب بیدار شدند نانسی نقشه خود را با هلن در میان گذاشت .

هلن گفت ، " من با تو هستم . اوه کاش میتوانستیم این راز اشباح را افشاء کنیم ! از آن میترسم که موضوع روی میس فلورا اثر گذاشته باشد ، او هم بهیچوجه حاضر بترک توین المز نیست . "

نانسی پیشنهاد کرد و گفت ، " شاید بتوانیم عمه روزماری را وادار کنیم او را در طول روز بیشتر در باغ نگهدارد . بیرون کاملا "زیباودلچسب است . حتی ممکن است ناهار را زیر درختها صرف کنیم . "

هلن گفت ، " من مطمئنم آنرا دوست خواهند داشت ، بمحض اینکه پائین رفتیم ، این پیشنهاد را ارائه میدهیم . "

هر دو زن از این پیشنهاد استقبال کردند . عمه روزماری استراتژی دخترها را حدس زده و در دل از آنها تقدیر میکرد .

پس از پایان صبحانه نانسی گفت ، " من ظرفها راشستهوخشکمیکنم .

میس فلورا ، چرا شما و عمه روزماری از هم اکنون بخارج از ساختمان نمیروید و از این درخشش آفتاب استفاده نمی‌کنید ؟"

زن کهنسال شکننده لبخند زد . دایره‌های عمیقی زیر چشمانش هویدا شده بودند و نشان میدادند که یک شب ناراحت و بدون آرامش راگذرانده است .

هلن با شادمانی و شعف گفت ، " و من با جاروبرقی این طبقه را در کمتراز نیمساعت جارو می‌کنم . "

خویشاوندان او تحت تاثیر این بشاشیت قرار گرفته و میس فلورا با خنده گفت ، " کاش شما دخترها همیشه اینجا با مازندگی میکردید . علیرغم زحماتی که برای شما داریم ، شما یک احساس شادی و خوشبختی برای ما به ارمغان آورده‌اید . "

هر دو دختر از این تعارف خوشحال شدند . بمحض اینکه دوخانم پیر از در خارج شدند ، دخترها با حرارت بکار پرداختند . درپایان نیمساعت موعود طبقه اول کاملا " تمیز و پاکیزه بود . نانسی و هلن پس ازآن به‌طبقه دوم رفتند ، رختخوابها را بسرعت سروسامان داده و حمامها را شستند و تمیز کردند .

هلن در حالیکه چراغ قوه‌اش را برق میانداخت گفت ، " و حالانوبت شبح است ! "

نانسی چراغ قوه خود را از کشو یک میز برداشت .

او گفت ، " بگذار ببینم چگونه میشودازاین پله‌های اطاق زیرشیروانی بدون اینکه سروصدائی برخیزد بالا رفت . اینکار بدرد میخورد . "

این آزمایش یک کار جدی بود . هر اینچ از هر گام سنجیده شد تا بالاخره طریقه بالا رفتن بدون سروصدا را آموختند .

هلن خندید و گفت ، " این یک آزمایش هوش هم هست ، نانسی . من حالا برای تمرین طریقه بالا رفتن را میگویم . پله اول ، پایت بچپ ونزدیک

دیوار بگذار. پله دوم، درست در وسط. پله سوم. روبروی دیوار سمت راست. برای انجام‌آن به سه‌عدد پا نیاز دارم!"

نانسی نیز خندید و گفت، " من فکر میکنم پله دوم را جا بیاندازم. بگذار ببینم. برای پله چهارم و پنجم بهتر است‌پایمان را در مرکز آن بگذاریم، ولی روی پله ششم باید به دیوار سمت چپ و در پله هفتم بپله سمت راست بچسبی ـ"

هلن حرف او را قطع کرد و گفت، " ولی روی پله هشتم پایت را هر کجا که بگذاری بناله در میآید. پس باید آنرا جا بیاندازی."

نانسی گفت، " نهم و دهم و یازدهم خوب هستند، ولی از آنجا تا نوک پلکان دردسر زیادی خواهیم داشت."

هلن گفت، " بگذار ببینم من بخاطر میآورم، روی پله دوازدهم به چپ میرویم، سپس راست و مجددا" راست. چگونه بدون پرش و از دست دادن تعادل و بپائین سقوط کردن اینکار را میکنی؟"

نانسی گفت، " در مورد پریدن از روی پله چهاردهم و تا آنجا که میتوانی خود را بالا کشیدن و بچپ رفتن و پائین آمدن در جائیکه صدا نمی‌کند چطور؟ برویم!"

او و هلن به طبقه دوم برگشتند وشروع‌به‌صعودی‌آرام نمودند. لیکن هر دوی آنها آنقدر سروصدا راه انداختند و اشتباه‌کردندکه‌وضع وحشتناکی پیش‌آورده بود. لیکن، بالاخره محل‌های بدون صدا رابخاطرآورده بدون اینکه سروصدائی بلند کنند بالا رفتند.

نانسی چراغ قوه‌اش را روشن کرد و آنرامتوجه‌نزدیکترین قسمت‌دیوار کرد. هلن به آن خیره شد، سپس گفت، " این قسمت از تکه‌های بزرگ‌کهاز سقف تا کف میآیند ساخته نشده. بلکه از تکه‌های کوچک متشکل گردیده است."

نانسی گفت، " درست است، ولی نگاه کن و ببین آیا آن نقطه واقع

در پشت صندوق لباسها نزدیک دودکش کمی با جاهای دیگر فرق ندارد؟ تخته‌ها در آنجا با هم هماهنگ نیستند."

دخترها تمام طول اطاق زیر شیروانی را زیر پا گذاشتند و نانسی نور چراغ قوه را بر روی آن تکه مشکوک نگاهداشت.

هلن گفت، "بنظر متفاوت میرسد، فکر میکنم، اینجا میتواند یک در باشد. ولی تکمه یادستگیره‌ای روی آن نیست." او با انگشتش یک قطعه از دیوار را بالای کف اطاق نشان داد و یک شکاف را در حاشیه‌یک‌فضای‌چهار در دو و نیم فوت نشان داد.

نانسی گفت، "اگر این در مخفی باشد دستگیره آن درطرف‌دیگرقرار گرفته."

هلن پرسید، "چگونه میخواهیم آنرا باز کنیم؟"

نانسی پیشنهاد کرد، "شاید سعی کنیم آنرا با اهرم باز کنیم، ولی ابتدا مایلم آنرا آزمایش کنم."

با بند انگشتان خود به کل سطح آن قطعه ضرباتی‌واردکرد، احساسی از نومیدی روی چهره‌اش نقش بست و گفت، "مسلما" محوطه باز وخالی‌در پشت این قطعه وجود ندارد."

هلن گفت، "بگذار مطمئن شویم. خوب است پائین بروم ویک‌چکش ویک پیچ گوشتی با خودم بیاورم. وقتی پیچ گوشتی را داخل این شکاف می‌کنیم ببینیم چه اتفاقی می‌افتد."

"نظریه خوبیست، هلن."

وقتی هلن رفته بود، نانسی بقیه‌دیوارها و کف اطاق زیر شیروانی‌را وارسی کرد. نقطه مشکوک دیگری نیافت. در همین لحظه هلن با ابزارها بازگشته بود. با فرو کردن سر پیچ گوشتی در شکاف شروع کرد با چکش به دسته آن ضربه بزند.

نانسی امیدوارانه نگاه میکرد. پیچ گوشتی براحتی از درون شکاف

داخل میشد ولی ناگهان به مانعی در آنطرف برخوردکرد .هلن آنرابیرون کشید و گفت ، " نانسی تو شانست را امتحان کن . "

کارآگاه جوان نقطه دیگری را انتخاب کرد ولی نتیجه یکسان بود . فضای بازی در پشت آن قسمت از دیوار اطاق زیر شیروانی وجودنداشت .

نانسی گفت ، " حدس من درست نبوده است . "

هلن پیشنهاد کرد آن کار را رها کرده و به طبقه اول بروند ، سپس افزود ، " بهر حال فکر میکنم مامور پست بزودی باینجا بیاید . " سپس با خنده گفت ، " من منتظر دریافت یک نامه از جیم هستم . مادر گفته است نامه‌های مرا باینجا میفرستد . "

نانسی مایل نبود هنوز دست از جستجو بردارد . ولی سرش را به نشانه موافقت تکان داد و با تکان دادن دست دوستش را کهاز پله‌هاپائین میرفت بدرقه کرد . سپس آن کارآگاه جوان کف اطاق زیرشروانی چمباتمه‌زد و چانه‌اش را در دست گرفت . همانطورکه‌به روبرو خیره شده بود بیادآورد که هلن از اشتیاق دریافت نامه دقت نکرده بود و در موقع پائین رفتن سروصدای زیادی ازپله‌هادرآورد .اصلا " مثل این بود که او پرسروصداترین نقطه را برای گام نهادن انتخاب کرده است !

نانسی باشنیدن صدای در جلوی ساختمان متوجه شد که هلن بیرون رفته و ناگهان دریافت او در این ساختمان بزرگ تنهاست . باخودفکرکرد ، "شاید این امر سبب بوقوع پیوستن یک ملاقات بین او و شبح بشود . اگر شبح در این حوالی باشد ممکن است فکر کند منهم با هلن خارج شده‌ام ! و ممکن است بدینوسیله به محل دهانه مخفی پی ببرم ! "

نانسی کاملا " ساکت و مصمم بر جای باقی ماند . ناگهان سرش رابالا آورد . آیا این یک تخیل بود و یا واقعا " صدای غژغژ می‌شنید ؟ اشتباه نمیکرد . نانسی گوشهایش را تیز کرد تا بلکه درک کند صدا از کدام سمت آمده است .

او با خود گفت ، " مطمئنم این صداها از پلکان اطاق زیر شیروانی و یا پلکان اصلی نبودند . از پلکان پشت ساختمان هم نبود . اگر شبح حتی در آشپزخانه هم میبود و در طبقه دوم را میگشود ، میدانست که در بالای پلکان از خارج قفل شده است . "

قلب نانسی ناگهان از جای کنده شد . او اطمینان داشت که آن صداها از جائی از پشت دیوار اطاق زیر شیروانی آمده اند !

با هیجان و اضطراب اندیشید ، " یک پلکان مخفی ! شاید شبح دارد به طبقه دوم وارد میشود ! "

نانسی آنقدر انتظار کشید تا صداها متوقف شدند ، سپس از جای خود برخاست ، بی سروصدا روی نوک پا براه افتاد و از پله ها بپائین نگاه کرد . هیچ صدائی بگوشش نرسید . آیا شبح آرام وبیصدا در یکی از اطاقهای خواب ایستاده بود ؟ احتمالا " اطاق میس فلورا ؟

با منتهای کوشش در حفظ سکوت پائین آمد و بهر اطاق خوابی که رسید بداخل آن نگاه کرد . ولی هیچکس در هیچکدام از اطاقها نبود .

نانسی فکر کرد ، " شاید در طبقه اول باشد ! "

از پلکان اصلی پائین آمد ، خودش را بدیوار چسبانده بود که سروصدائی بلند نشود . با رسیدن به طبقه اول بدرون اطاق نشیمن خیره شد . کسی آنجا نبود . به کتابخانه ، ناهارخوری و آشپزخانه سرکشی کرد . هیچکس را ندید .

نانسی نتیجه گرفت ، " خوب ، پس شبح وارد خانه نشده است . شاید این قصد را داشته ولی تغییر عقیده داده است . "

لیکن ، بیشتر از همیشه متقاعد شد که یک ورودی مخفی از یک پلکان ناپیدا بطرف ساختمان توین الم وجود دارد . ولی چگونه باید آنرا یافت ؟ کارآگاه جوان ناگهان انگشتان خود را بست و بخود گفت ، "من حالا میدانم چه باید کرد ! برای آن شبح دامی پهن خواهم کرد ! "

نانسی فکر کرد که دزد از طبقه دوم گردن‌بند مرواریدی دزدیده‌است ، و دیگر به آن طبقه بازنگشته . ظاهرا " از بازگشتن به آن‌طبقه‌ترسیده است .

سپس اندیشید ، " نمیدانم آیا چیزی هم از طبقه اول گمشده است یا نه . شاید ظروف نقره‌ای یا غذا از آنجا دزدیده باشد . "

بطرف در عقب رفت . آنرا باز کرد و هلن را که اکنون باتفاق میس فلوراو عمه‌روزماری آنجا نشسته بود صدا زد . در حالیکه مایل نبود باپیش کشیدن موضوع سبب ناراحتی میس فلورا بشود ، به هلن گفت " می‌توانیم ناهار را آماده کنیم ؟ "

هلن گفت ، " موافقم . " هر چند لحظه بعد بدوستش که از او پرسید آیا نامه‌ای دریافت‌کرده است یا خیر پیوست .

چشمان هلن برقی زدند و گفت ، " اوه ، مسلم است .اوه ،نانسی‌دیگر تحمل ندارم تا آمدن جیم انتظار بکشم ! "

نانسی تبسمی کرد و گفت ، " بطریقی که تو از او تعریف میکنی ،منهم صبر و تحمل خودم را برای دیدن او از دست داده‌ام . "نانسی‌سپس دلیل اصلی صدا کردن هلن را باو گفت و با هم بآشپزخانه رفتند . اوصدای‌گامها را که مطمئن بود از یک پلکان کهنه پرسروصدا برمیخزد توضیح دا دوسپس افزود ، " اگر بتوانیم کشف کنیم غذا یا چیزهای دیگرمفقودشده‌اندخواهیم دانست که او باز هم اینجا بوده است . "

هلن پیشنهاد کرد ظروف نقره را بشمارد و گفت ، " تقریبا " میدانم چند قطعه درکشوی میز بوده است . "

نانسی گفت ، " و من به ذخائر غذائی نگاه خواهم کرد .بنظرم‌بدانم چه مقدار غذا در یخچال و قفسه‌های آن بوده . "

چندان طولی نکشید که دخترها بتوانند اقلام مفقود شده رامشخص کنند .هلن گفت تقریبا " یک دوجین‌قاشق چایخوری مفقود شده‌اندونانسی گفت که چندین قوطی کنسرو ، مقداری تخم‌مرغ و یک ظرف شیردرجای‌خود نیستند .

هلن آه کشید و گفت ، " مثل اینستکه دستگیری این دزد غیر ممکن باشد . "

نانسی با فکری که ناگهان به مغزش خطور کرد کاغذ یادداشتی ازروی میز برداشت و با مدادیکه آنجا آویزان بود ، در حالیکه یک انگشت راروی لب گذاشته و به هلن می‌فهماند سکوت کند ، بر روی ورقه نوشت :

"من فکر میکنم تنها راه گرفتن شبح آنستکه او را بدام بیاندازیم . اعتقاد دارم یک یا دو میکروفون مخفی در محل هائی کار گذاشته و همه حرفهای مارا می‌شنود . "

نانسی سپس به هلن کهداشت سرش را بآرامی تکان میداد ببالا نگاه کرد و بنوشتن ادامه داد : " من نمی‌خواهم میس فلورایاعمه‌روزماری‌برانگران کنم ، پس این طرح بایستی محرمانه‌بماند . پیشنهاد میکنم امشب طبق معمول برختخواب برویم و مکالمه‌ای برای طرحهای فردایمان داشته‌باشیم . البته لباسهایمان را از تن خارج نمی‌کنیم . و بعد در حدود نیمه شب روی نوک پا از پله‌ها پائین میرویم . من در آشپزخانه میایستم . تومیخواهی‌در اطاق نشیمن باشی ؟ "

هلن مجددا " سرش را بعلامت موافقت تکان داده نانسی که فکر کرد مدت زیادی در سکوت گذرانده‌اند و اگر کسی در حال استراق سمع باشد ممکن است مشکوک شود با صدای بلند گفت ، میس فلورا و عمه‌روزماری‌برای ناهار چه‌دوست دارند ؟ "

"خوب ، اوه ــ" هلن احساس میکرد تمرکز روی موضوع جدید قدری مشکل است ، " خوب ، آنها هر دو عاشق سوپ هستند . "

نانسی گفت ، " خوب ، پس برایشان سوپ جوجه درست میکنیم . یک بسته گوشت مرغ و برنج بمن بده ، لطفا " ، خودم شیر را برمیدارم . "

وقتی هلن داشت اینکارها را انجام‌میداد ،نانسی‌کبریتی روشن‌کرد ، کاغذ یادداشت را روی آن گرفت و گذاشت تا آخر بسوزد .

هلن لبخندی زد و بخود گفت ، " نانسی فکر همه‌چیز را می‌کند . "

دخترها در همانحال که ناهار را تهیه میکردند شادمانه با یکدیگر صحبت مینمودند . بالاخره چهار سینی غذا را به بیرون و بنزد میس‌فلورا وعمه‌روزماری حمل‌کردند .آنهاراجع به طرح نیمه‌شب خود صحبتی‌نکردند . بنظر میرسید اقامت در بیرون از ساختمان برای میس فلورا خوب‌بوده‌باشد و دخترها مطمئن بودند که او شب خوبی خواهد داشت .

وقتی ساعت دوازده ضربه نواخت و نیمه‌شب را اعلام نمود ، طرحی را که نانسی ریخته بود به‌اجرا در آوردند ، نانسی‌خودش واردآشپزخانه‌شد ودرآنجادرانتظارپیش‌آمدهانشست . هلن برروی یک صندلی‌دراطاق‌نشیمن ونزدیک‌درورودی سالن‌نشست .نور ماه بهردو محل سرازیر شد ولی‌دخترها خود را در سایه مخفی کرده بودند .

هلن داشت‌در مغز خود آنچه را که نانسی در بعد ازظهرآنروزبرایش روی کاغذ نوشته بود تمرین میکرد . کارآگاه جوان پیشنهاد کرده بود اگر هلن کسی را ببیند ، بایستی بطرف در جلو دویده ، آنرا باز کرده ، وفریاد بزند "پلیس!" و در همانحال سعی‌کنـد ببیند مهاجم از کجا برای مخفی شدن استفاده میکند .

دقایق میگذشتند ، هیچ صدائی در خانه‌بگوش نمیرسید .سپس‌نانسی ناگهان صدای باز شدن در جلوئی را همراه با صدای هلن که بطور وضوح فریاد میکشید ، پلیس ، پلیس ، پلیس شنید!

۱۱

یك شبح فریب دهنده

وقتی نانسی بدر جلو رسید ، تام پاتریک ، پلیس محافظ ، به سرعت وارد خانه شد . او گفت ، " من اینجا هستم ! موضوع چیست ؟ "

هلن آنها را به‌اطاق نشیمن هدایت کرد و چهل‌چراغ را روشن‌نمود .

او با صدائی لرزان گفت ، " آن کاناپه نزدیک بخاری ! حرکت کرد ! من دیدم حرکت میکند ! "

پلیس پرسید ، " منظورتان اینستکه کسی آنرا حرکت داد ؟ "

هلن پاسخ داد ، " من ــ من نمیدانم ، نتوانستم کسی رابه‌بینم . "

نانسی بطرف آن کاناپه کهنه واقع در فرورفتگی نزدیک بخاری رفت . مسلما " آن کاناپه‌درجای خودش قرارداشت . اگر شبح بآن دست‌زده‌باشد ، آنرا بجای اولیه خود برگردانده .

نانسی پیشنهاد کرد ، " بیائید آنرا بیرون بکشیم و بینیم چه چیزی پیدا میکنیم . "

در حالیکه پلیس یک سر آن را میکشید ، نانسی سردیگرش را گرفت .

نانسی دریافت آنکس که به تنهائی این کاناپه را جابجا کرده باشد باید خیلی قوی بوده باشد .

پلیس پرسید ، " فکر میکنید این شبح شما از یک در مخفی یا چیزی شبیه به آن بیرون میآید ؟"

هیچکدام از دخترها پاسخ ندادند . آنها منطقه را قبلا " به خوبی جستجو کرده ، و حتی هم‌اکنون هم‌بهر اینچ از دیوارها و کف اطاق نگاه میکردند میتوانستند دریابند که هیچ چیز شبیه بیک‌درمخفی وجودندارد .

هلن که‌شرمنده بنظر میرسید گفت ، " من ــ من حدس میزنم اشتباه کرده باشم . " در حالیکه بطرف پلیس برمیگشت افزود ، " متاسفم‌که شما را از کارتان باز کرده‌ام . "

"در اینمورد ناراحت نباشید ، بهتر است من سر پست خود بروم . " اینرا گفت و خانه را ترک‌کرد .

هلن گریه‌کنان گفت ، " اوه ، نانسی ! متاسفم ! " هلن‌میخواست‌بازهم صحبت کند اما نانسی یک انگشت روی لبانش قرار داد . آنها میتوانستند برای بدام انداختن دزد از همان استراتژی پیروی کنند . در حالیکه امکان داشت دزد حرفهایشان را بشنود ، نانسی دوست نداشت رازشان‌فاش‌شود .

نانسی احساس کرد پس از آن سروصداها شبح دیگر در آن شب ظاهر نخواهد شد . با اشاره به هلن فهماند که آنها بآرامی بالا رفته‌ومیخوابند . با چسبیدن به دیوار پلکان بدون‌سروصدا بالا رفتند . نوک پائی باطاقشان وارد شدند وبرختخواب خزیدند .

هلن‌در حالیکه زیر لب شب‌بخیر را زمزمه میکرد باهمان لحن افزود ، "خیلی خوشحال هستم که میس فلورا و عمه‌روزماری را بیدارنکردیم . "

نانسی با وجود اینکه اطمینان داشت در طول شب شبح به ساختمان وارد نخواهد شد ، صبح پس از بیدار شدن دانست که اشتباه میکرده است . در بین نیمه‌شب و ساعت هشت صبح که او و هلن شروع به صرف صبحانه

کردند مقداری غذای دیگر بسرقت رفته بود . آیا شبح آنها را برای مصرف شخصی برداشته بود یا قصد داشت آنها را نگران کند ؟

نانسی زیرگوش دوستش گفت ، " این بار فرصت را ازدست‌دادم .بعد از این بهتر است بآنچه که در مورد حرکت بعدی شبح حدس میزنم اعتماد نداشته باشم ! "

در ساعت نه صبح هانا گروثن بآنجا تلفن زد . نانسی برحسب‌اتفاق گوشی را برداشت و پس از ردوبدل شدن تعارفات معمولی ، نانسی از اینکه هانا گفت ، " میخواهم با پدرت صحبت کنم . " در جای خود خشک شد .

نانسی با تعجب گفت ، " ولی پدر که اینجا نیست ! مگر بخاطرنداری تلگراف کرد و گفت نمیآید ؟ "

هانا با شگفتی تمام گفت ، " آنجا نیست ! اوه خیلی بد شد ، نانسی ــ خیلی بد . "

نانسی با وحشت پرسید ، " منظورت چیست هانا ؟ "

مستخدمه توضیح داد که خیلی زود پس از دریافت تلگراف درغروب سه‌شنبه ، آقای درو خود شخصا " تلفن کرد . او میخواست بداند آیا هنوز در کلیف وود هستی . وقتی باو جواب‌مثبت‌دادم ،گفت‌سرراهش چهارشنبه را در آنجا نزد تو خواهد ماند .

نانسی بشدت ترسیده بود ، لیکن با لحنی مستحکم و استوار پرسید ، " آیا موضوع تلگراف را باو گفتی ؟ "

مستخدمه پاسخ داد ، " نه ، نگفتم . فکر نمی‌کردم لازم باشد . "

نانسی تقریبا " در مرز بین گریه و ترس گفت ، " هانا عزیزم ،میترسم آن تلگراف یک فریب باشد ! "

خانم گروثن با گریه گفت ، " فریب ! "

"بله . دشمنان پدر برای دور نگهداشتن اوازمن آن تلگراف‌رامخابره کردند ! "

هانا در حال گریه گفت ، " اوه ، نانسی . فکر نمی‌کنی آن دشمنانی‌که آقای گامبر بآنها اشاره کرد و در مورد آنها اخطار نمود پدرت را دزدیده‌و زندانی کرده باشند ؟ "

نانسی گفت ، " میترسم همینطورباشد . "زانوانش شروع بلرزیدن‌کردند و او روی صندلی واقع در کنار میز تلفن فرو رفت .

هانا پرسید ، " حالا چه باید بکنیم ؟ میخواهی‌به‌پلیس خبربدهم ؟ "

"حالا نه . بگذار کمی موضوع را بررسی کنم . "

"بسیار خوب نانسی . مرا بی‌خبر نگذار . "

"نه ، نمی‌گذارم . "

نانسی گوشی رابجای خود گذاشت ، سپس به دفاتر راهنمای متعددی که روی میز بودند چشم دوخت . دفتری را که محتوی نام‌های همان محل بود برداشت و پس از پیدا کردن شماره اداره تلگرافخانه ، آنرا گرفت . از کارمند مسئول سئوال کرد چه کسی تائیدیه تلگراف واصل شده از آقای‌درو را در روز سه‌شنبه پاسخ داده است ؟ "

پس از چند دقیقه انتظار ، پاسخ آمد ، " ما چنین تلگرافی را دراینجا ثبت نکرده‌ایم . "

نانسی‌ازکارمند تشکرکرد وگوشی را گذاشت . در این لحظه دستهایش از فرط وحشت به سختی میلرزیدند . چه اتفاقی برای پدرش افتاده‌بود ؟

با مسلط شدن بخود ، نانسی بترتیب به فرودگاه ،ایستگاه راه‌آهن و شرکتهای اتوبوسرانی کلیف‌وود تلفن کرد . او در مورد هر حادثه‌یاتصادفی که احتمال داشت بین شیکاگو و آن شهر در روز قبل یا سه‌شنبه شب اتفاق افتاده باشد تحقیق کرد . در تمام موارد پاسخ منفی بود .

نانسی در حال نومیدی و ترس فکر کرد ، " اوه ، حالا چه‌بایدبکنم ؟ "

ناگهان فکری بسرش زد و تلفنی به هتل شیکاگو جائیکه‌پدرش درآنجا بود زد . با وجودیکه احتمال آن بسیار کم بود ، لیکن شایدپدرش نظرخود

را تغییر داده و در آنجا مانده باشد . لیکن مکالمه‌ایکه با متصدی هتل داشت این امید را نقش برآب کرد .

متصدی هتل گفت ، " نه‌خیر ، آقای درو اینجا نیستند . ایشان غروب سه‌شنبه با هتل تسویه حساب کردند و رفتند . من نمیدانم بکجا میخواستند بروند ، ولی میتوانم ارتباط شما را با متصدی باربری برقرار کنم ، شاید او اطلاعی از ایشان داشته باشد و بتواند به شما کمک کند . "

پس از چند لحظه نانسی داشت با متصدی باربری صحبت میکرد و میخواست این ناپدید شدن اسرارآمیز پدرش رابررسی و حل کند ، رئیس بخش باربری گفت ، " تا آنجا که من اطلاع دارم ، خانم ، پدرتان می‌گفت قصد دارد یک بلیط قطار همراه با محل خواب خریداری کند و صبح چهارشنبه در محلی باشد که دختر او منتظر دیدارش میباشد . "

نانسی گفت ، " متشکرم ، اوه خیلی متشکرم ، شما کمک زیادی به من کردید . "

پس پدرش با قطار بطرف آنجا آمده و احتمالا " به ایستگاه کلیف‌وود رسیده است ! حالا باید او بفهمد پس از آن چه اتفاقی برای پدر افتاده است !

نانسی اطلاعات کسب شده را برای عمه‌روزماری و هلن توضیح داد و سپس با اتومبیل سواری خود بطرف ایستگاه راه‌آهن کلیف‌وود حرکت کرد . در آنجا با قسمت فروش بلیط صحبت کرد . متاسفانه هیچکس نتوانست ازروی نشانه‌هائیکه نانسی میدهد در بین مسافران دو قطاریکه در روز چهارشنبه به کلیف‌وود وارد شده بودند آقای درو را بشناسد .

نانسی بسراغ متصدی باجه کنترل کننده تاکسی‌ها رفت . با تعداد تاکسی‌هائیکه در آن ساعت در خطوط پارکینگ ایستاده بودند ، نانسی حدس زد که بایستی کلیه راننده‌ها حاضر باشند . تا یک ساعت دیگر قطاری از ایستگاه خارج نمیشد و قطار سریع‌السیر یک ربع ساعت دیگر به ایستگاه وارد میشد .

کارآگاه جوان بخود گفت ، " من خوش شانس هستم ، مسلما " یکی از این راننده‌ها بایستی پدرم را سوار کرده باشد . "

از یک راننده بدیگری مراجعه کرد ، لیکن همهٔ آنها سوار کردن آقای درو را منکر شدند .

حالا دیگر وحشت سراپای نانسی را فرا گرفته بود . با عجله بداخل ایستگاه رفت و بیک غرفه تلفن وارد شد وباپایگاه‌پلیس محلی تماس گرفت . نانسی درخواست کرد تا با کاپیتان صحبت کند و پس از یک لحظه‌کاپیتان روی خط بود .

رئیس پلیس با صدائی غرا گفت ، " کاپیتان روسلند صحبت‌میکند . "

نانسی داستان‌را برایش شرح داد . در مورد اخطاریکه به او رسیده بود صحبت کرد و گفت میترسد یکی از دشمنان فرضی‌او را بازداشت کرده باشند .

کاپیتان روسلند گفت ، " این خیلی جدیست دوشیزه‌درو . من بسرعت افراد خود را بکار خواهم گماشت . "

وقتی نانسی از غرفه تلفن بیرون آمد ، یک زن چاق مو خاکستری به طرف او گام‌برداشت . آن زن گفت ، " ببخشید دختر خانم . من درست فهمیدم شما چه گفتید . فکر میکنم بتوانم به شما کمک کنم . "

نانسی به سختی شگفت زده شد و در عین حال کمی‌مشکوک . شایدآن زن در ارتباط با رباینده‌گان پدرش بوده و قصد داشت‌نانسی را نیز زندانی کند ، با قول دادن بردن او نزد پدرش!

زن در حالیکه لبخند میزد گفت ، " اینقدر وحشت‌زده نباش . چیزی که میخواهم بگویم اینستکه من هر روز صبح در ایستگاه هستم تا با قطار به شهربعدی بروم . من یک پرستار هستم . "

نانسی گفت ، " می‌فهمم . "

"خوب ، دیروز وقتی قطار شیکاگو وارد شد من اینجا بودم . یک مرد

بلند قد و خوش تیپ ــ آنطور که شما شرح میدهید و میگوئید پدرتان بوده ــ ازقطارپیاده‌شد . او سوار یک تاکسی برانندگی مردی بنام هاری (Harry) شد . من احساس میکنم آن راننده بنابر دلایلی حقیقت‌رانمی‌گوید . بیائید بااو صحبت کنیم . "

نانسی با قلبی که بشدت میزد بدنبال آن زن راه افتاد . اوحاضربود برای فهمیدن محل پدرش بهر چیزی چنگ بزند !

راننده تاکسی گفت ، " سلام ، میس اسکید (Skade) ، حالتان‌چطور است ؟ "

پرستار پاسخ داد ، " اوه ، حال من خوبست . گوش کن هاری . توباین دخترخانم زیبا گفتی که دیروز مسافری شبیه به پدرش را سوارنکرده‌ای . من یکنفر را دیدم که سوار تاکسی تو شد . نظرت چیست ؟ "

هاری سرش را پائین انداخت و به نانسی گفت ، " گوش کنید دختر خانم . من سه تا طفل خردسال دارم‌ودوست‌ندارم‌اتفاقی برایشان‌بیافتد . روشن شد ؟ "

نانسی در حالیکه حیرت کرده بود پرسید ، " منظورت شماچیست ؟ "

وقتی‌آن مرد پاسخ نداد ، میس اسکید گفت ، " نگاه کن هاری . این دختر ازآن میترسد که پدرش را ربوده باشند . این وظیفه تست آنچه راکه میدانی باو بگوئی . "

راننده تاکسی فریاد کشید ، " ربوده باشند ! اوه ، شب‌بخیر ! من‌هیچ چیز نمیدانم . "

فکری بسرعت از مخیله نانسی گذشت . از راننده پرسید ، " آیا کسی ترا تهدید کرده است ، هاری ؟ "

چشمان راننده‌تاکسی‌داشتندازحدقه‌بیرون میزدند . او گفت ، "خوب ، حالا که شما اینرا حدس زده‌اید ، بهتر است همه چیز را برایتان بگویم . "

اوادامه‌دادوگفت‌مسافری را که مشخصات او با ظاهر آقای درو مطابقت

داشته سوار کرده و بطرف توین الز که مسافر میخواسته برده است . راننده مکثی کرد و افزود ، " درست در همان لحظه که ما داشتیم از ایستگاه بیرون میرفتیم ، دو مرد دیگر در اتومبیل را باز کرده و سوار شدند . آنها گفتند که کمی از توین الز بالاتر میروند و آیا من میتوانم آنها را هم ببرم ؟ من پذیرفتم . خوب ، در حدود نیمه‌راه به توین الز یکی ازآنهابمن‌دستورداد ماشین را بکنار جاده برده و متوقف بشوم . اوبمن‌گفت‌که مسافراولی‌بیهوش شده است . او و دوستش از تاکسی بیرون آمده و مسافر مرا روی چمن ها خواباندند . "

نانسی پرسید ، " او مریض بود ؟ "

"نمیدانم . او بیهوش بود . در همان لحظه یک اتومبیل دیگر به ما نزدیک شد و ایستاد . راننده آن پیاده شد و پیشنهاد کرد پدرتان را به بیمارستان برساند . دو مرد دیگر موافقت کردند . "

قلب نانسی قوت گرفت . شاید پدرش در یک‌بیمارستان باشدواصولا " او را نربوده باشند ! ولی یک لحظه بعد که هاری مجددا " صحبت کردهمه‌ٔ امید او بر باد رفت .

هاری گفت ، " من بآن دونفر گفتم خیلی خوشحال‌خواهم‌بودکه‌مسافر بیمار را به بیمارستان برسانم ، ولی یکنفر از آنها بطرف‌من‌برگشت ، مشتش را جلوی صورت من تکان داد و فریاد کشید ــ هر چه را که دیده‌ای‌فراموش کن و گرنه برای تو و بچه‌هایت خیلی بد میشود ــ ! "

"اوه ! " نانسی فریاد کشید ، و برای یک لحظه همه‌ٔ چیز در جلوی نظرش به ارتعاش درآمد . برای اینکه زمین نیافتد دستگیره در تاکسی را گرفت .

حالا دیگر هیچ تردیدی وجود نداشت که پدرش ابتدا داروخورانده شده و بعد او را ربوده‌اند !

۱۲

سرنخ روزنامه

میس اسکید نانسی را در آغوش گرفت و بسرعت پرسید ، " شما بیمار هستید ؟ "

نانسی پاسخ داد ، " حالم خوب میشود . این خبر مرا به سختی شوکه کرده است . "

زن پرستار پرسید ، " آیا راهی هست که من بتوانم به شما کمک کنم ؟ در اینصورت خیلی خوشحال میشوم . "

کارآگاه جوان گفت ، " متشکرم ، فکر نمی‌کنم . " در حالیکه لبخندی غم‌انگیز بلب داشت افزود ، " ولی باید روی این موضوع کار کنم و نتیجه بگیرم . "

پرستار گفت شاید آقای درو در یکی از این بیمارستانهای محلی باشد . او نام سه بیمارستان را که در شهر بودند به نانسی داد .

کارآگاه جوان گفت ، " من بسرعت با آنها تماس میگیرم . شما خیلی مهربان هستید . قطار شما وارد شد میس اسکید . خداحافظ ویکباردیگرتشکر

مرا بپذیرید ! "

هاری سوار تاکسی شد و برای صدا کردن مسافر به جایگاه آنها رفت . نانسی با عجله بدنبال او رفت و قبل از اینکه قطار وارد ایستگاه شود از او خواست لطف کرده وتوضیحاتی در مورد آن دو نفر مردیکه با پدرش بوده‌اند بدهد .

"خوب ، هر دوی آنها تیره رنگ و شبیه به کشتی‌گیران بودند. البته هیچ خوش تیپ نبودند . یکی از آنها دندانی از ردیف بالا را نداشت . و یکی دیگرگوش چپش توی هم مچاله شده بود ، میدانید که منظورم چیست ؟ "

نانسی گفت ، "می‌فهمم . من مشخصات این دومرد را به پلیس میدهم . "

نانسی بطرف غرفه تلفن رفت و به سه بیمارستان تلفن زد وپرسید آیا هیچیک از آنها بیماری بنام کارسون (Carson) درو داشته که احتمالا " بیهوش بوده و یا شناسائی نشده باشد . فقط یکی از سه بیمارستان گفت که دیروز یک بیمار بیهوش داشته است . و او مشخصا " نمیتوانست آقای درو باشد ، چون آن بیمار چینی بوده است !

نانسی حالا با اطمینان از این امر که پدرش را در نقطه‌ای مخفی کرده‌اند مستقیما " به پایگاه پلیس رفت و داستان مربوط به هاری راننده تاکسی را بازگو کرد .

توجه کاپیتان روسلند بخوبی بداستان جلب شده بود .

کاپیتان گفت ، " این علامت خطر است ، میس درو . ولی من احساس میکنم که بطور حتم و یقین میتوانیم رد آن شخص که گوش مچاله شده دارد را بگیریم و از او محل پدرتان را سئوال کنیم ! البته من شک دارم شما کاری بتوانید انجام دهید . بهتر است این کار را بعهده پلیس محول کنید . "

نانسی چیزی نگفت . او از اینکه کنار بایستد و کاری نکند اکراه داشت ، ولی بهر حال تسلیم شد .

افسر پلیس گفت ، " من توصیه میکنم شما در توین المز بمانید و در حل

کردن آن‌معما به آن خانم‌ها کمک کنید . از آنچه که درموردپدرتان‌میگوئید من مطمئن هستم حتی قبل از آنکه‌پلیس او را پیدا کند ، او خود راازمعرکه بیرون خواهد کشید . "

نانسی با صدای بلند قول داد همیشه در دسترس باشد تا در صورت نیاز کاپیتان بتواند با او تماس بگیرد . ولی در ذهنش تصمیم گرفت اگر بتواند راه‌حلی برای پیدا کردن پدرش بیابد بدون معطلی به آن خواهد پرداخت .

نانسی پایگاه پلیس را ترک گفت و در حالیکه غرق در افکار متفاوت بود وارد خیابان گردید . او با خود گفت ، " بجای اینکه کارها بهترشوند ، بنظر میرسد بطور مرتب مسائل مشکل‌تر میشوند . شاید بهتر باشد با هانا تماس بگیرم . "

نانسی از وقتیکه‌یک دختر کوچولو بود هرگاه با هانا صحبت میکرد آرامش خود را بدست میآورد . مستخدمه همیشه میتوانست توصیه‌های‌خوبی باو بکند !

نانسی بیک دراگ‌استور رفت و وارد یک‌غرفه‌تلفن‌شد . بخانه‌خودشان زنگ زد ووقتی هانا گوشی را برداشت خیلی خوشحال شد . مستخدمه از شنیدن صحبت‌های او مبهوت شد ولی گفت فکر میکند پیشنهاد کاپیتان روسلند منطقی است .

او سپس گفت ، " تو بهترین راهنمائی ممکن‌را به پلیس کرده‌ای و به اعتقاد من این بهترین کاریست که میتوانسته‌ای انجام بدهی .اماصبرکن‌ـ" مستخدمه ناگهان صحبت خود را قطع کرد و بعد گفت ، " اگر من بجای‌تو بودم ، به وکلای راه‌آهن تلفن‌میکردم‌و آنچه را پیش‌آمده دقیقا " برایشان شرح میدادم . ناپدید شدن پدرت ارتباط مستقیم با آن پروژه پل دارد.از این بابت مطمئن هستم ، و وکلا احتمالا " میتوانند در مورد نقطه‌ایکه‌پدرت را مخفی کرده‌اند اظهار نظر کنند . "

نانسی گفت ، " این یک پیشنهاد خارق العاده است ،هانا ،همین‌الان به آنها تلفن میزنم . "

ولی وقتی کارآگاه جوان‌به وکلای راه‌آهن تلفن زد نومید شد ، زیرا دانست که همهٔ آنها برای صرف ناهار بیرون رفته و زودتر از ساعت‌دوبعد از ظهر باز نمی‌گردند .

نانسی آهی کشید و باخود گفت ، " اوه ، خدای من ! خوب ،بهتراست بروم چیزی بخورم و منتظر شوم تا آنها بازگردند . " لیکن با حالت‌نگرانی که سراسر وجودش را در خود گرفته بود احساس کرد میل بخوردن چیزی ندارد .

با وجود این بطرف غرفه غذائی که درعقب دراگ‌استورواقع بودرفت . در حالیکه‌روی یکی از صندلیهای پایه بلند می‌نشست بارها و بارها صورت غذا را مطالعه کرد . هیچیک از آنها به مذاقش‌خوش نیامدند .وقتی‌متصدی غذا از او پرسید چه میخواهد ، نانسی با لحنی صادقانه گفت‌نمیداند ــ او زیاد گرسنه نیست .

مرد گفت ، " پس من پیشنهاد میکنم سوپ‌لوبیا را میل کنید . پخت خانگی است و بسیار مطبوع . "

نانسی لبخندی باو زد و گفت ، " من به توصیه شما عمل میکنم و آنرا آزمایش خواهم کرد . "

سوپ داغ خیلی خوشمزه بود . وقتی آنرا تمام کرد احساس نمود روحیه‌اش تا حد قابل ملاحظه‌ای تقویت شده‌است .

متصدی غذا گفت ، " حالا چطور است کلوچه تخم مرغی را امتحان کنید ؟ آنهم معرکه است ؟

نانسی در حالیکه به مرد جوان مهربان لبخند میزد گفت ، " بسیار خوب ."کلوچه‌مثل یخ سرد بود و ثابت کرد واقعا "خوشمزه‌است .وقتی‌نانسی خوردن آنرا تمام کرد به ساعت مچی‌اش نظری انداخت . ساعت یک و نیم

بود . با دیدن غرفه مجله‌ها ، تصمیم گرفت با خواندن یکی از آنها وقت خود را در اتومبیلش بگذراند .

یک مجله مربوط بداستانهای‌پلیسی خریداری کرد ، یکی از مجلاتی‌که آنقدر مهیج بود که نیمساعت زمان باقیمانده تا ساعت دو بعد از ظهر با خواندن آن مثل برق گذشت . در ساعت دو نانسی بفورت به غرفه تلفن مراجعه کرد و بدفتر وکلای راه‌آهن زنگ زد . متصدی مرکز تلفن او راباآقای آنتونی باردال (Anthony Barradale) مرتبط کرد ونانسی ازروی‌صدای او حدس زد که باید مرد بسیار جوانی باشد . بسرعت داستان‌رابرایش‌شرح داد .

آقای بارادل فریاد کشید ، " آقای درو را زندانی کرده‌اند !خوب‌پس آن خرده مالک‌های آزمند برای تحصیل چند دلار پول ناچیز تاوان گزافی میخواهند بپردازند . "

نانسی به وکیل گفت ، " پلیس دارد روی مسئله کار میکند ، ولی من فکر کردم شاید سندیکای شما مایل باشد موضوع را از طریق دیگری پیگیری کند . "

مرد جوان پاسخ داد ، " مسلما " اینکار را خواهیم کرد ، من با رئیس قسمت دراینمورد صحبت خواهم کرد . میدانم اومایل است بلافاصله‌اقداماتی شروع شود . "

نانسی گفت ، " متشکرم . " آدرس و شماره تلفن توین الم را باو داد و پیشنهاد کرد اگر خبری دریافت کردند بلافاصله با او تماس حاصل‌کنند .

آقای بارادل قول داد ، " حتما " اینکار را می‌کنیم . "

نانسی دراگ‌استور را ترک کرد و بطرف اتومبیل خودرفت . درحالیکه سوار میشد در این اندیشه بود که حرکت بعدی او چگونه باید باشد .

بخودگفت ، "یک‌چیزمسلم‌است . کار بهترین داروی‌درمان‌نگرانیست . پس به توین الم برمیگردم و بکارهای کارآگاهی میپردازم . "

در حین رانندگی بطرف توین الز او در اندیشه شبحی‌که‌ازیک‌راهرو مخفی زیرزمینی وارد ساختمان میشد فرو رفت . چون تاکنون هیچ نشانه‌ای از وجود آن راهرو در ساختمانهای اطراف ندیده بود ، فکر کرد شاید ازیک دهانه غار مخفی شده ، چه طبیعی و چه مصنوعی شروع شود .چنین‌وسیله‌ای برای یک معمار که آنرا ساخته باشد یک شاهکار بحساب میآمد .

باراندن از یک جاده قدیمی که بطرف یکی از پهلوهای املاک آنجا میرفت ، نانسی بخاطر آورد یک تپه کوچک‌سبز و خرم را دیده است‌که‌تصور نموده یک آبرو قدیمی در آنجا باشد . شایدواقعا "همانجا دهانه‌راهرومخفی به توین الز بود !

اتومبیل را در کنار جاده پارک کرد و چراغ قوه‌اش را برداشت . با پیش بینی‌یافتن پاسخ معما ، نانسی از عرض یک مزرعه ردشدووقتی‌بابتدای تپه رسید توانست‌سنگهائی را که روی هم انباشته‌شده بودببیند .بانزدیکتر شدن مشاهده کرد واقعا " ورودی یک غار سنگی است .

در حالیکه با عجله بجلو میرفت ، فکر کرد ، " خوب ، شاید این بار آنرا پیدا کرده باشم ! "

باد بشدت میوزید و موهای او را روی چهره‌اش میریخت . ناگهان‌یک تندباد عجیب یک روزنامه را از بین‌صخره‌ها بیرون کشیدواوراق آنرا اینجا وآنجا پخش کرد .

نانسی بیشتر از همیشه هیجان زده‌بود . روزنامه بدان معنی بود که یک انسان نه چندان در گذشته دور در همین‌حوالی بوده است ! صفحه‌اول روزنامه بطرف او آمد . وقتی آنرا قاپید با کمال حیرت مشاهده کردیک‌گیره از مجله محلی همانجا و مربوط به‌سه‌شنبه گذشته است .

کارآگاه جوان هیجان‌زده و مشتاق بخود گفت ، " یکنفر که علاقمندبه امور این منطقه بوده اخیرا " در این حوالی پرسه میزده است . "

آن شخص چه کسی بوده ؟ پدرش ؟ گامبر ؟ کی ؟

در این اندیشه که شاید روزنامه سرنخی باو بدهد ، باطراف دوید و همه صفحات آنرا جمع‌آوری کرد . وقتی صفحات‌رامرتب‌روی‌زمین‌چیدمتوجه شد یک سوراخ درصفحه‌ایکه مربوط بآگهی‌های تبلیغاتی است وجوددارد .

نانسی اندیشید ، " این شاید یک نرخ بسیار خوب‌باشد !بمحض اینکه بخانه برگردم ، به هانا تلفن زده و از او خواهم پرسیدآن‌قسمت مفقودشده تبلیغات مربوط به چه چیزی بوده‌است . "

ناگهان به مغزش خطور کرد که آن شخصی که روزنامه رابااینجا آورده ممکن است‌درهمین لحظه‌داخل غارباشد . پس او باید مراقب‌خودش باشد ، چون احتمالا " آن شخص یک دشمن است !

نانسی باز هم فکر کرد ، " و ممکن است این غار همان محل زندان پدرش باشد ! "

با چراغ قوه روشن و چشمانی که نور عزم و اراده از آن‌ساطع بود محتاطانه قدم بدرون غار گذاشت . پنج فوت ، ده‌فوت . کسی را ندید . پانزده و بیست . نانسی به بن‌بست رسید . غار خالی تقریبا " بطور کامل گرد بود و دهانه دیگری نداشت .

نانسی در حالیکه قدم به عقب میگذاشت نومیدانه باخودگفت ، "اوه خدای من ، یک شکست دیگر . حالا تنها امید من اینستکه چیزهائی از آن آگهی مفقود شده درک کنم . "

نانسی از راهی که آمده بود بازگشت . در حالیکه بطور اتوماتیک چشمانش بر روی زمین دوخته شده‌بود بدنبال اثرات و ردپاهائی می‌گشت . ناگهان سرش را بالا آورد و ناباورانه بجلو خیره شد .

یک‌مرد درکناراتومبیل او ایستاده بود ، و داشت آنرا آزمایش میکرد . پشت آن مرد بطرف نانسی بود و در نتیجه او نمی‌توانست چهره آن مردرا ببیند . ولی او هیکلی مثل کشتی‌گیرها داشت و یک گوشش مچاله شده‌بود !

۱۳

ریزش

غریبه‌ایکه اتومبیل نانسی را بازدید میکرد باید صدای‌پای اوراشنیده باشد . بدون اینکه رویش را برگرداند از اتومبیل دور شد و درجهت‌مخالف نانسی شروع بدویدن کرد .

نانسی با هیجان‌زدگی اندیشید ، " رفتار او مسلما " مشکوک است . او بایدهمان مردگوش مچاله‌شده‌ای باشدکه‌دردزدیدن پدر من دست داشته ! "

نانسی بسرعت عرض جاده را قطع کرد و بدنبال آن مرد روان شد،تا آنجا که میتوانست تند میرفت و امیدواربود بآن مرد برسد . ولی مرد در ابتدای کار خیلی از او پیشی داشت . علاوه برآن طول گامهای او از مال نانسی بسیار بلندتر بود و هر لحظه بیشتر جلو میافتاد .

گوشه دوردست مزرعه که شکلی نامنظم داشت به جاده‌ای منتهی‌میشد که ساختمان ریورمانور در انتهای آن قرار داشت . وقتی نانسی به شاهراه رسید ، در همان لحظه ملاحظه کرد که آن مرد بدرون یک‌خودروی پارک‌شده پرید و بسرعت دور شد .

اوقات کارآگاه جوان خیلی تلخ شد . او فقط توانسته بود نگاه کوتاهی به هیکل آن مرد بیاندازد . اوه ، اگر تنها میتوانست چهره او را ببیند و یا حداقل شماره اتومبیل او را بردارد !

نانسی از خود سئوال کرد ، " آیا همان مرد روزنامه رادرآنجاانداخته بود ؟ شاید او از اهالی همان منطقه باشد . " اوحدس زد که آنمرد خود یکی از مالکان زمینهای خریداری شده بوسیله راه‌آهن نیست ، بلکه امکان دارد بوسیله ویلی وارتون یا یکی دیگر از مالکان اجیر شده تا در دزدیدن‌پدرش بآنها کمک کند .

نانسی اندیشید ، " بهتر است عجله کنم و با تلفن این وضعیت را گزارش بدهم . "

تمام طول مزرعه را دوید تا به اتومبیل رسید ، سوار شد و دور زدوبه طرف توین المز روان شد . وقتی نانسی وارد شد ، بسرعت به سالن رفت و شماره تلفن قرارگاه پلیس کلیف‌وود را گرفت . یک لحظه‌بعدداشت‌باکاپیتان صحبت میکرد وآخرین اطلاعات خود را باو داد .

افسر پلیس گفت ، " مسلم است که شما سرنخ بسیار خوبی بدست آورده‌اید ، میس درو . من هم‌اکنون دستور بازداشت آن مرد رامیدهم . "

نانسی گفت ، " فکر نمی‌کنم خبری از پدرم درمیان باشد . "

"منهم همین‌فکر را میکنم . لیکن چند نفر از افراد من با آن راننده تاکسی ،هاری ،صحبت‌کرده‌اندو او مشخصات کامل مردیرا کهدرموقع بیهوشی پدرتان آنجا بوده‌و بعد او را به بیمارستان رسانده است بآنها داده . "

نانسی پرسید ، " او شبیه به چیست ؟ "

افسر پلیس گفت آنمرد در سنین پنجاه‌سالگی است ، کوتاه و نسبتا " چاق میباشد . چشمان‌آبی کمرنگی دارد .

نانسی پاسخ داد ، " خوب ، من میتوانم بمردان زیادی فکر کنم‌که‌این مشخصات را دارند . آیا صفت مشخصه‌ای دارد ؟ "

"چیزی بنظر هاری نرسیده است ، بجز اینکه دستان آن‌مردخیلی‌نرم و بنظر نمیرسد کار جسمانی انجام داده باشد . راننده تاکسی میگفت آنها نازپرورده بنظر میرسیدند . "

"خوب ، این صفت مشخصه کلیه‌مردانی را که کوتاه‌قد و چاق بوده و دارای چشمان آبی‌کم‌رنگ هستند از لیست من حذف میکند ، هیچکدام‌آنها چنین دستانی ندارند . "

افسر پلیس گفت ، " این یک مشخصه شناسائی بسیار خوبیست . خوب ، بهتر است بدنبال آنمرد بفرستم . "

نانسی خداحافظی کرد و گوشی را گذاشت . چندین ثانیه صبر کرد تا خط مجددا " آزاد شود و بعد به هانا گروثن زنگ زد . قبل از اینکه نانسی آن ورق روزنامه را که آگهی را از آن بریده بودند جلوی خود پهن کند ، صدائی در تلفن گفت ، " منزل آقای درو ، بفرمائید . "

"سلام هانا ، نانسی هستم . "

خانم گروثن بسرعت پرسید ، " حالت چطور است عزیزم ؟ چه‌خبر ؟"

کارآگاه جوان پاسخ داد ، " هنوز پدر را پیدا نکرده‌ام ، و پلیس هم همینطور . ولی یکی دو تا سرنخ بدست آورده‌ام . "

مستخدمه با هیجان‌زدگی درخواست کرد ، " در مورد سرنخها برایم صحبت کن . "

نانسی در مورد آن مرد با گوش مچاله شده برایش صحبت کرد و گفت مطمئن است که پلیس او را بزودی دستگیر میکند ، سپس افزود ، " اگر آنمرد صحبت کند ، ممکن است محلی که پدر را در آنجا نگهداری میکنند پیدا کنیم . "

هانا آه کشید و گفت ، " اوه ! امیدوارم ، تو هم امید خود را از دست نده ، نانسی . "

در این لحظه هلن وارد سالن شد و همانطور که بطرف پله ها میرفت لبخندی بروی دوستش زد . کارآگاه جوان میخواست به هانا بگوید که روزنامه روز سه‌شنبه را بیاورد که صدای غژغژی از بالای سر بگوش اورسید . بلافاصله حدس زد شبح مجددا " مشغول بکار شده است .

نانسی گفت ، " هانا ، بعدا " با تو تماس میگیرم . " و گوشی راگذاشت.

هنوز گوشی کاملا " در جای خود قرار نگرفته بود که هلن جیغ کشیدو گفت ، " نانسی ، فرار کن ! سقف ! " و خودش بطرف درخیزبرداشت .

نانسی ، بسرعت بهالا نگاه کرد و مشاهده نمود یک شکاف وحشتناک درست در بالای سرشان دهان باز میکند . یک لحظه بعد همه سقف روی آنها فرو ریخت ! آنها روی کف سالن پرتاب شدند .

هلن نالید ، " اوه ! " او زیرپوششی از گچ و توفال قرار گرفت وضربه‌ای بسرش اصابت کرد . ولی سعی کرد ، خود را از زیر خرده ریزها بیرون کشید و گفت ، " نانسی ، حالت خوب است ؟ " پاسخی بگوش نرسید .

صدای دهشتناک سبب شد تا میس فلورا و عمه‌روزماری از آشپزخانه‌به آنطرف هجوم آورند . آنها با وحشتی عظیم به منظره روبروی خود خیره شدند . نانسی مدهوش دراز کشیده و هلن مات ومتحیروبدون حرکت‌نشسته بود .

میس فلورا با حیرت گفت ، " اوه خدای من ! خدای من ! "

او وعمه‌روزماری شروع‌به عقب زدن گچها و توفال‌ها که اکنون هوا رااز غبار پر کرده بودند پرداختند . بارها و بارها عطسه کردند و براهشان به طرف جلو ادامه دادند .

میس فلورا ، وقتی بکنار هلن رسید ، شروع به عقب زدن خرده‌ریزها کرد . بالاخره به نوه خود کمک نمود تا سرپا بایستد .

با دلواپسی و نگرانی گفت ، " اوه ، عزیزم ، تو زخمی شده‌ای ! "

هلن که‌ازفرط استنشاق غبارسرفه میکرد گفت ، " من ــ تا یک ــ دقیقه

ـ دیگر ـ حالم ـ خوب میشود . اما نانسی . . . "

عمه‌روزماری به دختر مدهوش رسیده بود . با سرعتی قابل تحسین آواری که تقریبا " نانسی را در زیر خود پنهان کرده بود بکنارزد . دستمالی از جیب خود خارج کرد و آنرا بآرامی روی صورت نانسی کشید تا گردوغبار بیشتری استنشاق نکند .

ازهلن پرسید ، "آیا احساس‌میکنی باندازه‌ای‌قوی باشی‌که بتوانی بمن کمک‌کنی نانسی رابکتابخانه‌ببریم ؟میخواهم اورا روی کاناپه‌آنجابخوابانم . "

هلن با نگرانی گفت ، " اوه ، بله ، عمه‌روزماری .فکر میکنید نانسی بدجوری زخمی شده است ؟"

"امیدوارم اینطور نباشد . "

در این لحظه نانسی تکان خورد .سپس دستش بطرف‌بالاآمدودستمال را از روی صورتش برداشت ، گوئی اصلا " نمیداند در کجاست و چه اتفاقی افتاده ، چندین بار چشمانش را بهم زد .

عمه‌روزماری بالحنی پرازشفقت‌ومهربانی گفت ، " حالت خوب‌میشود ، نانسی . ولی من نمی‌خواهم تو این گردوغبارراا‌ستنشاق کنی .خواهش‌میکنم دستمال را روی بینی‌ات نگهدار . " او دستمال را از دستان نانسی گرفت و یکبار دیگر آنرا روی بینی و دهان‌او قرار داد .

یک لحظه بعد نانسی خنده ضعیفی کرد و گفت ، " حالا یادم آمد . سقف فرو ریخت . "

هلن گفت ، " ضربه آن چند لحظه‌ای ترا مدهوش کرد .امیدوارم‌صدمه نخورده باشی . "

میس فلورا که هنوز داشت بشدت عطسه میکرد مصرانه از آنهاخواست تا همگی از آن اطاق باطاق دیگری بروند تا از شرگرد وخاک راحت شوند . در حالیکه هلن باو کمک کرد از روی خرده‌ریزها بحرکت درآمد . وقتی‌بدر کتابخانه رسیدند ، زن مسن‌تر داخل شد .

هلن برای کمک کردن به نانسی بازگشت . ولی این بار دوستش روی‌پا ایستاده و به بازوی عمه‌روزماری تکیه کرده بود . او خود میتوانست راه‌رفته‌و بکتابخانه برود . عمه روزماری پیشنهاد کرد بیک دکتر تلفن بزنند . لیکن نانسی خاطرنشان ساخت که لزومی ندارد .

میس فلورا گفت ، " من خیلی خوشحالم که شما دو دختر صدمه جدی نخورده‌اید . چه‌حادثه‌وحشتناکی‌بود ! آیا فکر میکنید شبح مسئول آنست ؟ "

دخترش بسرعت پاسخ داد ، " نه ، من فکر نمی‌کنم . مادر ، حتما " به خاطر دارید که هر وقت باران میبارید ما در سقف سالن چکه‌هائی داشتیم . و آخرین بار که هوا طوفانی بود همه سطح سقف خیس شد . تصورمن‌اینستکه این بارندگیها روکش سقف را شل کرده و حالا خودبخودریزش‌کرده‌است . "

میس‌فلورا تذکر داد که تعمیر سقف خیلی هزینه دربردارد و افزود ، "اوه ، عزیزم ، هر لحظه‌دردسرهای‌بیشتر . ولی با وجود این من‌نمی‌خواهم از خانه عزیزم جدا شوم . "

نانسی که دیگر تسلط کاملی روی خود بدست آورده‌بودباتبسم خفیفی گفت ، " خوب ، البته با این ترتیب یکی از نگرانی‌های شما برطرف میشود ، میس فلورا . "

" کدام نگرانی ؟ "

نانسی گفت ، " آقای گامبر ، وقتی می‌بیند چه اتفاقی افتاده دیگر علاقمندی برای خرید خانه نشان نمیدهد . "

عمه روزماری وارد صحبت شد و گفت ، " اوه ، نمیدانم ، او که خیلی اصرار دارد . "

نانسی گفت حالش بسیار خوبست و پیشنهاد کرد او و هلن به تمیز کردن سالن بپردازند .

میس فلورا با لحنی بسیار مصممانه گفت ، " روزماری و منهم کمک میکنیم . "

کارتن‌های مقوائی از زیرزمین آورده شد و یکی‌پس از دیگری از خرده ریز پر شدند. بعد از آنکه همه آنها بخارج حمل شدند، کهنه خیس‌ها و جاروها بکار افتادند. پس از یکساعت همهٔ آنچه‌که‌ریزش کرده‌بودجمع‌آوری گردید.

کارگران خسته تازه کارشان را بپایان برده بودند که تلفن زنگ زد. نانسی که نزدیکترین آنها به تلفن بود بآن پاسخ داد. هاناگروئن پشت‌خط بود.

هانا پرسید، "نانسی! چه اتفاقی افتاد؟ یکساعت است منتظرهستم بمن تلفن بزنی. موضوع چیست؟"

نانسی جزئیات را برایش شرح داد.

مستخدمه‌با شگفتی تمام گفت، "بعدا" چه بلائی میخواهد سر شما بیاید؟"

کارآگاه جوان خندید و گفت، "امیدوارم، یک اتفاق خوب."

او از هانا خواست کپیه روزنامه مربوط به سه‌شنبه را بردارد. درعرض چند لحظه مستخدمه آنرا جلوی تلفن آورد و نانسی از او خواست صفحه چهارده را بیاورد. نانسی گفت، "این صفحه آگهی‌های تجارتی‌است. حالا بمن بگو آگهی واقع در مرکز صفحه چیست؟"

"منظورت آگهی مربوط به اتومبیل‌های دست دوم است؟"

نانسی پاسخ داد، "باید همان باشد. در روزنامه‌ایکه من دارم آن‌را بریده‌اند."

هانا گروئن گفت، "آگهی مربوط به فروشنده اتومبیلهای دست دوم موسوم به آکن (Aken) است. آدرس او در شماره ۲۴ خیابان اصلی در هان کوک (Hancock) میباشد."

نانسی گفت، "حالا صفحه‌رابرگردان و ببین آگهی پشت‌آن چیست."

هانا گفت، "داستانی درباره یک‌پیک‌نیک‌دبستانی‌است. آیاهیچکدام

از آنها کمکی میکنند ؟ "

"بله ، هانا . فکر میکنم آن اطلاعاتی را که خواسته‌ام توبمن داده‌ای . شاید اطلاعاتی ارزشمند باشند . خیلی متشکرم . "

نانسی پس از پایان آن مکالمه شروع کرد تاشماره‌پلیس رابگیرد . سپس نظرش را تغییر داد . احتمال داشت شبح جائی در خانه مخفی شده و به او گوش بدهد ــ یا اینکه در مکانهای مختلف میکروفونهائی کار گذاشته‌باشدکه به ضبط صوتهائی منتقل باشند .

نانسی با خود فکر کرد ، " بهتر است و عاقلانه‌تر که موضوع‌راحضورا " با پلیس در میان بگذارم . "

مقصد خود را بطور نوشته با هلن در میان گذاشت و بدیگران‌باصدای بلند گفت قصد دارد به شهر برود لیکن بزودی برمیگردد .

عمه‌روزماری از او پرسید ، " شما مطمئن هستید حالتان خوبست ؟ "

نانسی مصرانه گفت ، " من کاملا " خوب هستم . "

اتومبیل خود را براه انداخت ، امیدوار بود از طریق آن آگهی مربوط به‌اتومبیلهای دست‌دوم پلیس بتواندنام یکی از مظنونین را بدست‌بیاورد .

با خود گفت ، " آنها میتوانند او را تعقیب کرده‌وبه‌محل اختفای‌پدرم پی ببرند ! "

۱۴

یك پیام فوری

پس از آنکه نانسی داستان خود را گفت کاپیتان روسلند اظهار داشت ، "فوق‌العاده است !" سپس لبخندی زد و افزود ، " از طریقی که شما به سرنخ‌ها میرسید ، اگر جمعی افراد من بودید ، شما را تشویق میکردم !"

کارآگاه جوان لبخند زد و از او تشکر نمود . او گفت ، " من باید پدرم را پیدا کنم . "

افسر پلیس باو گفت ، "هم‌اکنون با کاپیتان مک جینیس (Mc Ginnis) رئیس پلیس آن منطقه تماس میگیرم . چرا نمی‌نشینید تا نتیجه کار مشخص شود ؟ کسب اطلاعات از آن فروشنده دست دوم ، آکن ، زیاد برای آنها طول نمی‌کشد . "

نانسی موافقت کرد و یک صندلی در گوشه اطاق انتخاب نمود و روی آن نشست . افسر پلیس خطاب باو گفت ،

"من پاسخ شما را دارم ، میس درو . "

نانسی از جای پرید و بطرف میز او رفت . افسر باو گفت که رئیس پلیس

منطقه مورد نظر خیلی‌همکاری کرده است . او دو نفر را بفوریت به فروشگاه آکن فرستاده است . آنها همین اکنون با یک گزارش بازگشته‌اند .

"پریروز یک مرد که ظاهری قهرمانی داشت و بصورت کشتی‌گیران بود با یک گوش له شده بآنجا آمد و یک اتومبیل خرید .اویک‌گواهینامه رانندگی نشان داد که‌طبق آن صاحبش ساموئل گرین من (Samuel Greenman)از اهالی هانتزویل (Huntsville) است . "

نانسی از بدست آوردن این اطلاعات بسیارهیجان‌زده‌شد .اوپرسید ، "پس دستگیری یا تعقیب او بسیار آسان است ؟"

کاپیتان روسلند گفت ، " میترسم اینطور نباشد . مک جنیس با پلیس هانتزویل تماس گرفته و دریافته است که مدتی است آقای گرین‌من در آن آدرس زندگی نمی‌کند و به جای دیگری رفته است . "

"پس هیچکس نمیداند او کجاست ؟"

" از همسایگانش هیچکس . "

افسر پلیس همچنین گفت که دانسته شده گرین من یک شخصیت مورد تردید میباشد . در چندین حادثه سرقت او را بدادگاه احضار کرده‌اندو به پلیس بسیاری از اموالات اعلام شده در صورت مشاهده نامبرده را دستگیر کنند .

نانسی گفت ، " خوب ، اگر مردی را که در کنار اتومبیلم دیدم همان ساموئل گرین من بوده است احتمالا " در همان منطقه مخفی شده‌است . "

کاپیتان روسلند لبخندی زد و گفت ، " آیا میخواهیدبگوئیدکه‌اوهمان شبح توین المز است ؟"

نانسی لختی اندیشید و گفت ، " چه کسی میداند ؟"

کاپیتان روسلند گفت ، " در هر صورت ، این نظریه که ممکن است در این اطراف‌مخفی شده باشد نظریه جالبی است . "

نانسی میخواست سئوال دیگری از کاپیتان بکند که تلفن او زنگ زد .

یک لحظه بعد افسر پلیس گفت ، " تلفن شما را میخواهد ، میس درو . "

دختر کارآگاه گوشی را گرفت و گفت ، " الو . "تلفن‌کننده‌هلن‌کورنینگ بود و صدایش بشدت از ترس و وحشت میلرزید .

او گفت ، " اوه ، نانسی ، یک واقعه وحشتناک اینجا پیش‌آمده !توباید بسرعت خودت را برسانی ! "

نانسی فریاد کشید ، " چه اتفاقی افتاده ؟ " لیکن هلن گوشی‌راگذاشته بود .

نانسی داستان این مکالمه اضطراری را برای کاپیتان روسلند گفت و افزود بایستی بسرعت برود .

افسر پلیس در پشت سر او گفت ، " اگر به پلیس نیاز داشتید با من تماس بگیرید . "

"متشکرم . تماس خواهم گرفت . "

نانسی تا آنجا که مقررات رانندگی اجازه میداد ، باسرعت‌تمام‌بطرف توین الم راند . وقتی در مقابل در خانه متوقف شد از دیدن اتومبیل یک دکتر در آنجا موی بدنش راست شد . یکنفر بیمار شده بود !

هلن با دوستش در آستانه در مواجه شد .

او زمزمه‌کنان گفت ، " میس فلورا ! احتمالا " دچار حمله قلبی شده است ! "

نانسی که شوکه شده بود پرسید . " چه وحشتناک ! در مورد آن با من صحبت کن . "

"دکتر موریسون (Morrison) میخواهد او را به بیمارستان منتقل کند ، خیلی فوری ، ولی او مخالفت میکند .میگوید دوست‌ندارداینجاراترک کند . "

هلن افزود ، " دکتر هنوز در طبقه دوم است و از او مراقبت میکند . "

نانسی پرسید ، " او چه موقع بیمار شد ؟آیا مورد بخصوصی‌سبب‌حمله قلبی او شد ؟ "

هلن سرش را بعلامت تائید تکان داد و گفت ، " بله . خیلی ترسناک بود . میس فلورا و عمه‌روزماری و من در آشپزخانه بودیم و در مورد ناهار صحبت میکردیم . آنها میخواستند غذائی درست کنند که برای تو خیلی غافلگیر کننده باشد ، چون میدانستند مسئله بسیار مهمی‌ترازنج میدهد . "

نانسی گفت ، " این لطف آنهاست . خواهش میکنم ادامه‌بده ،هلن . "

"میس فلورا نسبتا " خسته شده بود و عمه روزماری باو پیشنهاد کرد به طبقه دوم رفته و کمی استراحت کند . او تازه میخواست از پله‌هابالابرود که بعلت یک دلیل نامعلوم برگشت و به عقب نگاه کرد . آنجادراطاق‌نشیمن یک مرد ایستاده بود ! "

نانسی پرسید ، " یک ارباب رجوع ؟ "

هلن پاسخ داد ، " اوه ، نه ! میس فلورا گفت او شخص بسیار زشت با ظاهری وحشتناک بود . صورتش را اصلاح نکرده و موهای سرش بسیار بلند بود . "

نانسی جستجوگرانه پرسید ، " فکر میکنی او شبح بود ؟ "

"میس فلورا اینطور فکر میکرد . خوب او جیغ نکشید . میدانی اوبحد زیادی شجاع‌است . او تصمیم گرفت خود به ملاقات او برود . و بعد ، فکر میکنی چه‌شد ؟ "

نانسی پاسخ داد ، " میتوانم چیزهای زیادی حدس‌بزنم . چه اتفاقی افتاد ؟ "

هلن گفت وقتی میس فلورا به اطاق نشیمن رسید هیچکس درآن‌نبود . و میس افزود ،"وهیچ در مخفی هم باز نبود . "

نانسی‌پرسید ، " میس فلورا بعدا " چه کرد ؟

" فش کرد . "

در این لحظه یک مرد بلند قد و باریک با موهای خاکستری درحالیکه یک کیف پزشکی دردست داشت از پله‌ها پائین آمد . هلن‌نانسی‌رابلومعرفی

کرد ، سپس وضع مریض را از او جویا شد .

دکتر موریسون گفت ، " خوب ، خوشبختانه حال میس فلورا روبه‌بهبود است . او یک زن شگفت‌انگیز است . با استراحت کامل و نبودن حادثه‌ایکه‌او را نگران کند ، فکر میکنم بزودی خوب‌شود . در واقع ، ممکن است‌فرداتااین ساعت از رختخواب بیرون بیاید . "

هلن گفت ، " اوه ، دکتر ،خیالم راحت شد . من بحد وحشتناکی به مادربزرگ علاقمند هستم و اصلا " دوست ندارم اتفاقی برایش بیافتد . "

دکتر لبخند زد و گفت ، " من هر کار که بتوانم میکنم ، ولی شما هم بایستی کمک کنید . "

نانسی بسرعت پرسید ، " چگونه میتوانیم اینکار را بکنیم ؟ "

دکتر گفت ، " هیچکس نباید راجع به شبح صحبت کند ،" سپس‌افزود ، "میس فلورا میگوید که یکنفر را در اطاق نشیمن دیده که بایستی از یک راه مخفی بآنجا آمده باشد . خوب ، همانطور که من و شمامیدانیم‌این کارعملی نیست . "

هلن بفوریت گفت ، " ولی این مرد از هیچ راه دیگری نمیتوانسته‌وارد خانه شود .کلیه درها و پنجره‌های این طبقه قفل هستند . "

دکتر ابروانش را بالا آورد و پرسید ، " شما راجع به توهم چیزی شنیده‌اید ؟ "

نانسی و هلن ابروانشان را در هم فرو کردند ، لیکن ساکت ماندند . آنها مطمئن بودند که میس فلورا دچار توهم نشده‌بود . اگر او گفته بودیک مرد در اطاق نشیمن بوده حتما " همینطور بوده !

دکتر بطرف در حرکت کرد و گفت ، " تا قبل از فردا صبح اگر با من کاری داشتید تلفن بزنید ، در غیر اینصورت تا قبل از ساعت دوازده فردا یک سری خواهم زد . "

وقتی دکتر رفت ، دو دختر نگاهی با هم‌ردوبدل‌کردند .نانسی‌گفت ،

"آیا حاضری اطاق‌نشیمن را مجدداً" وارسی کنیم ؟"

هلن پاسخ‌داد ، "تو روی این‌شرط هم می‌بندی .آیاهمین‌حالاباید شروع کنیم یا بعد از صرف ناهار؟"

با وجودیکه نانسی اشتیاق داشت بفوریت اینکار انجام شود ، فکر کرد بهتر است به طبقه دوم رفته و با میس‌فلورا احوالپرسی کند . او همچنین احساس کرد اگر بعلت جستجوی اطاق ناهار بتاخیر بیافتد ممکن است پیرزن ناراحت شود . هلن پیشنهاد کرد به آشپزخانه رفته و غذا را آماده کند . نانسی سرش را بعلامت موافقت تکـان داد و از پله‌ها بالا رفت .

برای اجتناب از بروز وحشت در میس فلورا او را در اطاق دخترش خوابانده بودند ، بنظر میرسید شبح بیشتر در اطاق میس فلورادست‌بکار میزند .

نانسی در حالیکه تبسمی برلب داشت‌وبطرف‌میس فلورا میرفت گفت ، "متاسفم که شما مجبور هستید در رختخواب بمانید ."

خانم ترن‌بل پاسخ داد ، " خوب ، منهم همینطور . و فکرمیکنم کار بیهوده‌ایهم باشد . هر کس بالاخره روزی فش میکند . اگر آنچه را که من دیدم دیده بودی ــ چه چهره وحشتناکی !"

همه‌روزماری که در طرف دیگر تخت روی صندلی نشسته بود باحالتی التماس‌آمیز گفت ، " مادر! میدانید که دکتر چه گفت ."

مادرش بالحن‌تاسف‌باری‌گفت ، "اوه ، این دکترها ! بهرحال ،نانسی ، من مطمئن هستم که شبح را دیدم . حالا شما بدنبال‌مردی بگردید که خدا میداند چه مدت است اصلاح نکرده و دارای صورتی بسیارزشت‌وموهای بلند است ."

سرزبان نانسی بود که بپرسد اندازه قد و درشتی هیکل مرد چقدربود که بیاد توصیه‌های دکتر افتاد و هیچ‌نگفت .بجای آن‌لبخندی‌زد ودرحالیکه

یکی از دستهای میس فلورا را در دست میگرفت گفت :

"بیائیدتاوقتی که شما از رختخواب خارج نشده‌اید راجع باین‌موضوع حرف‌نزنیم .وبعدمن شما را در اداره کارآگاهی درو استخدام خواهم‌کرد ! "

این شوخی خنده‌ای بر لبان پیرزن آورد و قول‌داد سعی کندا ستراحت نماید .

و بعد گفت ، " اما اول باید چیزی بخورم . فکر میکنید شما دخترها بتوانید به تنهائی ناهار را آماده کنید . من مایلم روزماری اینجا با من باشد . "

"البته میتوانیم . و آنچه را که دوست داشته‌باشیدبرایتان آماده‌کرده و باینجا میآوریم . "

نانسی به طبقه پائین رفت و یک سینی غذابرای‌میس فلورا آماده‌کرد . در آن سینی یک سوپ جوجه ، یک تکه نان برشته و مقداری ژله ساده قرار داشت .

چنددقیقه‌بعدهلن یکسینی دیگربا غذائی مفصل‌تر برای عمه‌روزماری به طبقه بالا آورد . سپس دو دختر برای خوردن غذای خود در اطاق ناهارخوری نشستند . بعد از صرف غذا کلیه ظروف را بسرعت شسته وخشک کردند و بطرف اطاق نشیمن رفتند .

هلن زمزمه‌کنان گفت ، " فکر میکنی به کجا باید نگاه کنیم ؟ "

در خلال نیمساعت که گذشت ، نانسی در مغز خود بدنبال نقطه‌ای میگشت که امکان داشت در جستجوهای قبلی نادیده گرفته شده باشد — نقطه‌ایکه احتمالا " میتوانست یک دهانه پشت خود داشته باشد . نظرش به یک کابینت ساخته شده در دیوار جلب شده بود . آن‌کابینت‌محتوی‌مجموعه زیبائی از مجسمه‌های سفالی رنگی کوچک ، یادبودهائی از مکانهای مختلف و اشیاء قشنگ دیگر بود .

نانسی با صدای پائینی‌به هلن گفت ، " من میخواهم بدنبال یک فنر

مخفی که ممکن است کابینت را از دیوار دور کند بگردم . "

برای اولین بار متوجه شد که کلیه مجسمه‌ها و اشیاء دیگر درقفسه‌های کابینت جاسازی شده‌اند . نانسی با هیجان زیاد اندیشیدآیااین عمل‌بدان سبب نیست که‌در موقع حرکت کابینت آنها نیافتند ؟

مشتاقانه شروع به نگاه کردن و جستجوی‌دیواره پشتی داخلی کابینت کرد و بدنبال یک فنر گشت . او و هلن هر اینچ از قسمت بالای آنرا وارسی کردند لیکن فنری که سبب حرکت کابینت شود نیافتند .

در قسمت پائین کابینت دو در وجود داشت که تا آنزمان نانسی‌بارها آنها را باز کرده بود . ولی پس‌از آن بدنبال یک‌دهانه‌بزرگ‌گشته‌بود . لیکن حالا امیدوار بود یک فنر نازک یا یک پانل متحرک پیدا کند .

در حالیکه نانسی بخش راست آنرا وارسی میکرد ، هلن بخش چپ را میگشت ، نانسی ناگهان احساس کرد قلبش میخواهد از سینه بیرون‌بزند .او نقطه‌ایرا که بطور محسوسی از سایرنقاط مرتفع‌تر بود یافته بود .

نانسی بسرعت انگشتش را بر روی آن نقطه‌برآمده که‌درحدودنیم‌اینچ برآمدگی‌و سه اینچ وسعت داشت میکشید .

در حالیکه میاندیشید ممکن است این برآمدگی چیزی را استتار کرده باشد روی‌آن نقطه فشار آورد .

یک ارتعاش در کل کابینت احساس کرد .

با زمزمه خرخر مانندی گفت ؛ " هلن ! من چیزی پیدا کرده‌ام ! بهتر است عقب بایستی ! "

نانسی فشار بیشتری اعمال کرد . این بار بخش راست کابینت شروع کرد بطرف جلو برود . نانسی از روی زانوانش با پرش بلند شد وباهلن‌خود را عقب کشید . یک طرف کابینت به‌آرامی تمام شروع بحرکت کرد و بطرف اطاق نشیمن رفت و یکطرف دیگرآن در فضای باز پشت خود باز شد .

هلن با وحشت بازوی نانسی را قاپید . آنها قرار بود در این راهرو مخفی چه چیزی پیدا کنند ؟

۱۵

یك مظنون جدید

چهلچراغ کریستال‌بزرگ راهروی باریک پشت کابینت را روشن میکرد. راهرو زیاد طولانی نبود ، هیچکس در آن نبود و محل پراز گردوغبار و تار عنکبوت بود .

نانسی گفت ، " احتمالا " یک در خروجی‌در انتهای آن قرار دارد ،بیا ببینیم بکجا ختم میشود . "

هلن گفت ، " نانسی ، فکر میکنم بهتر باشد من همینجا بایستم .ممکن است این کابینت کهنه ناگهان شروع به بسته شدن نماید و اگر چنین شد با فریاد ترا خبر کنم تا بتوانیم بموقع بیرون برویم . "

نانسی خندید و گفت ، " تو واقعا " باهوش هستی ، هلن ، "

نانسی در حالیکه در امتداد راهرو بجلو میرفت بدو دیواری که آنرا دربرگرفته بودند نگاه میکرد . هیچ راه خروجی قابل رویتی بر روی هیچیک از دیوارها وجود نداشت . انتهای آن نیز یک دیوار یکدست قرار داشت ، ولی دیواریکه از چوب ساخته‌شده بود .

نانسی فکر کرد ممکن است مسئله مجهولی در آن باشد ، چیزیکه در آن لحظه شاید نتواند آنرا درک کند و در نتیجه شروع بهبازگشتن به طرف اطاق نشیمن کرد . در نیمه راه بازگشت ، یک قطعه کاغذ تاشده‌روی‌کف‌راهرو افتاده بود که توجه او را بخود جلب کرد .

او مشتاقانه بخود گفت ؛ " این‌ورقه کاغذ ممکن است چیزی را بمامانبات برساند . " و آنرا برداشت .

بمحض اینکه نانسی پایش را در اطاق نشیمن گذاشت ؛ عمه روزمای‌در جلویش سبز شد . او با حیرت بدهانه‌ایکه در دیوار بود و کابینتی که نود درجه چرخیده بود خیره شد .

سپس پرسید ، " چیزی پیدا کردید ؟ "

نانسی گفت ؛ " فقط اینرا . " و کاغذ تا شده را به عمه‌روزماری داد .

در حالیکه دخترها از روی شانه او نگاه میکردند ، خانم هایز آنرا باز کرد و گفت ، " این یک نامه ناتمام است . " و سپس به خط قدیمی دستنوشته نگاه کرد و افزود ، " خوب این دستخط در سال ۱۷۸۵ ــ نه چندان بعد از ساخته شدن خانه نوشته شده است . "

در نامه نوشته شده بود :

دوست محترم بنجامین

اخیرا " متوجه عدم وفاداری دو نفر از مستخدمین خود شدهام آنها میخواستند به سازمان مهاجران خیانت کنند . آنها را به سختی تنبیه خواهم‌کرد . وقتی داشتم از محل‌استراق سمع به‌آنها گوش میدادم متوجه این امر شدم . از آن نقطه هر کلمه‌را که مستخدمان بگویند من می‌شنوم .

از این ببعد مواظبت بیشتری . . .

نامه در اینجا بپایان میرسید. هلن بسرعت گفت، "پست استراق سمع؟"

نانسی از روی حدس گفت، "آن باید در انتهای این‌راهروباشد. عمه روزماری، کدام اطاق بآن اتصال دارد؟"

خانم هایز پاسخ داد، "تصور میکنم آشپزخانه و بنظرم میرسد یکبار شنیدم در زمان قدیم این آشپزخانه اطاق زندگی مستخدمین بوده است. بخاطر داشته باشید که در روزهای اولیه مهاجرت بامریکا غذاهرگزدرداخل ساختمان پخته نمیشد. غذا همیشه در یک ساختمان جداگانه تهیه میشد و بعد بوسیله سینی‌های‌بزرگ به محل سکونت حمل میگردید."

هلن تبسمی کرد و گفت، "با وجودیک محل استراق سمع مستخدمین بیچاره حتی فرصت یک گپ زدن را با یکدیگرنداشته‌اند. مکالمات‌آنهاهرگز از اربابان پنهان نبوده!"

نانسی‌و عمه روزماری نیز خنده کوتاهی کرده و سرشان رابعلامت‌تائید تکان دادند. بعد نانسی گفت، "بگذارید ببینم آیا این‌پست‌شنودهنوزهم کار میکند؟"

قرار بر این شد که هلن بآشپزخانه‌رفته وصحبت‌کند. نانسی‌درانتهای کریدور ایستاده و گوش کند. عمه‌روزماری که طرز کار فنر مخفی کابینت به او آموخته شد بصورت نگهبان عمل کرد و مراقب باشد تا کابینت حرکت‌نکرده و بسته نشود.

هلن گفت "همه آماده‌اند؟" و بطرف خارج از اطاق حرکت کرد.

وقتی فکر کرد نانسی به محل پست خود رسیده شروع به‌صحبت‌درباره عروسی خود کرد و از نانسی خواست حتما" در آن جشن شرکت کند.

نانسی‌با هیجان به سوی عمه‌روزماری برگشت و گفت، "خیلی راحت صدای هلن را می‌شنوم. محل پست شنود بخوبی کار میکند!"

وقتی آزمایش بپایان رسید، و کابینت‌با دست و بوسیله نانسی بسته

شد ، او و هلن و عمه‌روزماری یک مکالمه درگوشی ترتیب دادند . آنها باین نتیجه رسیدند که شبح راهرو مخفی را میشناسد وتمام‌نقشه‌هائیکه‌آنهاقبلا " درخانه کشیده‌اند شنیده است , احتمالا " اینجا جائیست که آن شبح‌پس از دیده شدن بوسیله میس فلورا ناپدید شده است ,

عمه‌روزماری‌گفت ، "خیلی‌جالب‌است‌که ما بیشتر طرحها ونقشه‌هایمان را در آشپزخانه بررسی میکردیم . "

هلن گفت که او از معماری بی‌نظیر آن پست استراق سمع در آن ایام شگفت‌زده است .

عمه‌روزماری باو گفت ، "در واقع بی‌نظیر نیست ، بسیاری از خانه‌های قدیمی دارای چنین محل‌هائی برای مستخدمین بوده‌اند . فراموش نکنیدکه کشورمادرجنگ‌های بسیاری درگیربوده که در خلال آنها خائنین‌وجاسوسانی در لباس مستخدم شروع به جمع‌آوری اطلاعات می‌کردند . "

هلن گفت ، " خیلی جالب است , و فکر میکنم مردم بسیاری‌که‌دستگیر شدند هرگز ندانستند چگونه لو رفته‌اند . "

عمه روزماری گفت ، " بدون تردید . "

در همین لحظه صدای ضعیف میس فلورا از طبقه‌دوم شنیده‌شد ،همگی به عجله از پله‌ها بالا دویدند تا از سلامت او مطمئن شوند . مشاهده‌کردند تبسمی‌بر لب دارد لیکن شکایت او از اینستکه نمیتواند بیش از این تنهائی را تحمل کند .

عمه‌روزماری قول داد ، " امشب دیگر شما را ترک نخواهم کرد ،مادر . برای اینکه شما راحت بخوابید من روی کاناپه میخوابم . حالا سعی‌کنیدکمی بخوابید . "

صبح روز بعد نانسی تلفنی از هانا گروئن داشت که صدایش خیلی ناراحت بنظر میرسید . او گفت ، " من هم‌اکنون‌تلفنی ازآقای بارادل ،وکیل دعاوی رامآهن داشتم ، نانسی . او آدرس‌و شماره تلفن ترا گم کرده است و

در نتیجه باینجا تلفن کرد . از آنچه که او میخواهد بگوید بشدت میترسم . او اشاره کرد که پدرت احتمالا " از آن جهت که نتوانسته ویلی وارتون را پیدا کند خودش پنهان شده است ! "

نانسی که بشدت عصبی شده بود فریاد کشید ، " این کاملا "نامنصفانه و غیر منطقی‌است . "

هانا گروئن بتندی گفت ، " منهم اگر جای‌تو بودم همین نظررا داشتم . ولی‌این فقط نصف ماجراست . "

نانسی‌بسرعت گفت ، " منظورت اینستکه مطلب دیگری هم راجع به‌پدر گفت ؟ "

مستخدمه پاسخ داد ، " نه ، در اینمورد نه . اوگفت‌که‌راه‌آهن نمیتواند بیش از این پروژه پل را معطل کند . اگر تا دوشنبه شواهد و دلایل دیگری ارائه نشود راه‌آهن مجبور خواهد شد به تقاضاهای ویلی وارتون‌وسایرمالکان رسیدگی کند ! "

نانسی گفت ، " اوه ، این ضربه سختی به پدرم وارد خواهد کرد . او نمی‌خواهد چنین اتفاقی بیافتد . او مطمئن است که امضای زیر آن قرارداد متعلق به ویلی‌وارتون است ، تنها کاری که باید بکند اینستکه اوراپیداکرده تا صحت امضای خود را تائید نماید . "

خانم گروئن گفت ، " همه چیز درهم وبرهم شده . قبل از اینکه به تو زنگ بزنم با پلیس صحبت میکردم . آنها کوچکترین نشانه وشاهدی‌که‌نشان دهد پدرت در کجاست در دست ندارند . "

نانسی گفت ، " هانا ، این خیلی دردناک است ! نمیدانم چطور ولی تصمیم گرفته‌ام پدر را پیدا کنم ــ و خیلی هم سریع ! "

پس از آنکه این مکالمه بپایان رسید ، نانسی در سالن‌شروع بقدم‌زدن کرد ، و در همانحال سعی نمود طرحی برای اقدامات خود بریزد . باید عملی انجام میشد !

او ناگهان بطرف درجلورفت ،آنرا بازکرد ،وبیرون رفت ، درآن صبح دوست داشتنی نفس های عمیقی کشید و بطرف باغ گل سرخ روان شد . او گذاشت تا زیبائی آن محل در خود غرقش کند تا بیشتر از این در آن مسئله پیچیده و معماوار غرق نشود .

مدتها پیش مادرش باو آموخته بود که بهترین راه برای جداکردن مغز از درگیری با مسائل پیچیده ایجاد ارتباط با طبیعت زیبایست , نانسی بقدم زدن پرداخت و بصدای آواز پرندگان گوش داد و بخصوص به چهچهه سار چمنی بدقت گوش کرد . باز هم نفس عمیق کشید .

ده دقیقه بعد بخانه بازگشت و روی پله‌های ایوان نشست , تقریبا" بطور ناگهانی و وضوح تصویری از ناتان گامبر در جلویش ظاهر شد که گوئی خود او در آنجا ایستاده است . ذهن کارآگاه جوان شروع به چیدن قطعات معمای او و املاک راه‌آهن در کنار هم نمود .

او بخود گفت :" شاید ناتان گامبر ویلی وارتون را دور نگه داشته! حتی شاید ویلی زندانی باشد ! و اگر گامبر اینکار را کرده باشد ممکن است ترتیب آدم‌ربائی پدرم نیز کار او بوده ! "

این فکر نانسی را بوحشت انداخت . از جای خود پرید وتصمیم‌گرفت از پلیس بخواهد ناتان گامبر راتحت نظر بگیرد .

او بخود گفت ، " به قرارگاه پلیس رفته و با کاپیتان روسلند صحبت میکنم . از هلن میخواهم با من بیاید . آن زن‌نظافتچی‌اینجاست‌ودر صورت بروز حادثه میتواند به همه‌روزماری کمک کند . "

بدون اینکه منظور واقعی خود را برای هلن فاش‌کند صرفا "ازاوخواست او را تا شهر برای خرید بعضی از ضروریات همراهی کند . دو دختر بمطرف شهر راندند و نانسی در راه جزئیات تئوری خود را درموردناتان گامبربرای او توضیح‌داد .

هلن با تحیر گفت ، " و در اینجا نقش بازی میکرد که در موردسلامتی

پدرت نگران است ! "

وقتی دخترها به قرارگاه پلیس رسیدند مجبور شدند برای ملاقات با کاپیتان روسلند چند دقیقه‌ای انتظار بکشند . نانسی از این تاخیر بسیار ناراحت بود . اکنون لحظات برایش خیلی ارزشمند جلوه میکردند . لیکن بالاخره آنها را باطاق افسر پلیس راهنمائی کردند و در آنجا بگرمی مورد استقبال قرار گرفتند .

افسر پلیس با لبخند گفت : " یک سرنخ دیگر ، میس درو ؟ "

نانسی بسرعت داستان خود را بازگو کرد .

افسرپلیس گفت ، "من فکر میکنم شما روی مسیر درستی حرکت میکنید . من خیلی خوشحال میشوم با کاپیتان مک‌جینیس تماس گرفته وپیام شمارا باو برسانم .وبافرادخود نیز دستور میدهم که در جستجوی ناتان‌گامبرباشند . "

نانسی با سیمائی باز و همراه با رضایت گفت ، " متشکرم . هر لحظه‌که بگذرد من بیشترو بیشتر از وضعیت پدرم نگران میشوم . "

افسر با مهربانی گفت : "باید بزودی خبری بشود . هر خبری‌کمرسید من بلافاصله با شما درمیان میگذارم . "

نانسی از او تشکر کرد و دختران براه خود رفتند . نانسی برای اینکه احساسات درونی خودرانشان ندهدحداکثر تلاش خود را بکار برد .تقریبا " بطور اتوماتیک اتومبیل را بطرف سوپرمارکت راند ، و لوازم و خوراکیهای مورد نیاز خود را خریداری کرد . با خود گفت : " دیگر به خوراکیهای‌کنسرو شده نیازی نداریم زیرا شبح آنها را برمیدارد و مصرف میکند . " و به‌خاطر آورد ، " پدر عاشق استیک‌های ضخیم وآبداراست ، "

خرید بالاخره بپایان رسید و اجناس روی صندلی عقب‌اتومبیل انبار شدند . در راه خانه هلن از نانسی پرسید چه طرحی برای تعقیب کارعمای شومن المز در سر دارد .

نانسی پاسخ داد ، " حقیقت را بخواهی ، من دائما " بفکر یافتن راه

حلی بوده‌ام ، ولی هنوز به نتیجه قطعی‌دست نیافته‌ام .اگرچه‌اطمینان‌دارم بالاخره بجائی‌میرسم . "

وقتی تا آن منطقه مسافت زیادی نداشتند مشاهده کردند یک‌اتومبیل از جاده توین الم بسرعت خارج و بطرف راست پیچید . راننده آن‌سرش را از پنجره‌بیرون آوردونگاهی به‌عقب‌انداخت .نیشخند وسیعی روی چهره‌اش خودنمائی میکرد .

نانسی فریاد کشید ، " اوه ، این ناتان گامبر است ! "

هلن پرسید ، "وآن نیشخندزشت‌راروی صورت او دیدی؟ اوه ،نانسی ، این خنده بدان معنی استکه او بالاخره میس فلورا را ترغیب کرده تا خانه‌را باو بفروشد ! "

نانسی با خنده گفت ، "بله ، من تازه از پلیس درخواست کرده‌ام او را تحت نظر بگیرد و اولین کسی که او را می‌بیند خودم هستم ! "

پس از این صحبت نانسی بر سرعت اتومبیل افزود و آنرا بجلوپراند. وقتی از جلوی ساختمان رد شد هلن پرسید ، " کجا میروی؟ "

" آنقدر ناتان گامبر را تعقیب میکنم تا او را دستگیر کنم ! "

۱۶

فروخته شد

هلن کورنینگ گفت ، " اوه ، نانسی ، امیدوارم بیک افسر پلیس برخورد کنیم ! اگر کامبریک آدم دزد باشد ، ممکن است در صورتیکه باوبرسیم به ما صدمه بزند ! "

نانسی معترفانه گفت ، " ما باید محتاط باشیم ، لیکن میترسم با پلیسی برخوردنکنیم . درتمام مدتی که‌روی این جاده‌بوده‌ایم من پلیسی‌ندیده‌ام . "

هر دو دختر به اتومبیلی که در جلوی آنها حرکت میکرد مصممانه‌چشم دوخته بودند . آنقدر فاصله آنها نزدیک بود که نانسی میتوانست شماره اتومبیل او را بخواند . او نمیدانست آیا اتومبیل بنام خود گامبر ثبت شده یاشخص دیگری . اگراتومبیل بنام یکی ازدوستان‌گامبر بود ، پلیس میتوانست مظنون دیگری داشته باشد .

هلن پرسید ، " فکر میکنی گامبر به کجا میرود ؟ به ملاقات کسی ؟ "

"شاید . و ممکن است بطرف کناره‌های رودخانه‌برود . "

هلن گفت ، " هنوز نه . " زیرا در همین لحظه گامبر بیک تقاطع رسید

و بطرف راست پیچید . هلن افزود ، " این جاده از رودخانه دور میشود . "

نانسی در حالیکه به تقاطع نزدیک میشد با هیجان گفت ، " ولی این جاده از کنار ریورمانور میگذرد . "

با پیچیدن به سمت راست دخترها گامبر را در جلوی خود دیدند ،او با سرعتی سرسام‌آور میراند . از جلوی ساختمانی متروکه گذشت . پس از طی یک مسافت کوتاه شروع به روشن و خاموش کردن چراغهای اتومبیل کرد .

هلن کنجکاوانه‌پرسید ، "اینکاررابرای چه میکند ؟آیا داردچراغهایش را امتحان میکند ؟ "

نانسی اینطور فکر نمیکرد . او گفت ، " من‌معتقدم‌اوداردبه‌کسی‌علامت میدهد . هلن ، باطراف نگاه کن ببین کسی را مشاهده میکنی ، " او آنقدر بسرعت میراند که جرات نمیکرد چشمش را از روی جاده بردارد .

هلن به راست و چپ خیره میشد و بعد از شیشه عقب به بیرون نگاه میکرد . او گزارش داد ، " حتی یک‌روح هم نمی‌بینم . "

نانسی شروع کرد احساس ناآرامی کند . امکان داشت گامبر به کسی علامت داده باشد تا آنها را تعقیب کند . به هلن گفت ، " هلن ، از شیشه عقب مراقب باش ببین آیا اتومبیلی به دنبال ما میآید یا نه . "

هلن با اندکی ترس گفت ، " شاید بهتر باشد دست از تعقیب‌برداریم و دیدن گامبر را به پلیس گزارش بدهیم . "

لیکن نانسی نمیتوانست این کار را بکند .لذاگفت ؛ "فکرمیکنم‌بتوانیم تا اندازه‌ای درک کنیم بکدام طرف میرود . "

او به تعقیب ادامه داد و چندین مایل آنطرفتر به‌شهرهان‌کوک‌رسید .

هلن با کنجکاوی گفت ، " اینجا همانجائی نیست که آن مرد گوش له شده زندگی میکند ؟ "

" چرا . "

" پس من حدس میزنم گامبر بدیدن او میرود . "

نانسی بدوستش یادآوری کرد که طبق گزارش پلیس اوازشهرخارج‌شده ظاهرا" بدان سبب که بخاطر یکی‌دو اتهام دزدی تحت تعقیب است .

با وجودیکه هان کوک یک شهر کوچک بشمار میآمد ، ترافیک‌سنگینی‌در خیابان مرکزی‌آن حکمفرمائی میکرد . در مرکز شهر ودریک‌چهارراه‌یک چراغ راهنمائی قرار داشت . گامبر بسرعت از چراغ سبز رد شدو لحظه‌ائیکه‌نانسی به چهارراه رسید چراغ قرمز شد .

او با ناراحتی گفت ، " اوه ، خدای من ! حالا باحتمال زیاد او را گم میکنیم ! "

در عرض چند ثانیه چراغ سبز شد و نانسی به تعقیب ادامه داد .ولی احساس‌کرد که در این نقطه کار او بیهوده است . گامبر میتوانسته در هریک از خیابانهای فرعی پیچیده باشد ، و اگر هم بطور مستقیم رفته باشدآنقدر دور شده که دنبال کردن او ممکن نیست . با وجود این نانسی‌یک مایل‌دیگر هم براه ادامه داد . سپس وقتی مشاهده کرد هیچ اثری از صیداوپیدانیست تصمیم گرفت دست از تعقیب‌بردارد .

او گفت ، " فکر میکنم بدون فایده باشد ، هلن .به‌هان‌کوک برمیگردیم وهمه چیز را به پلیس‌آنجا گزارش میدهیم . از آنها درخواست میکنیم با کاپیتان روسلند و کاپیتان مک جینیس تماس بگیرند . "

هلن گفت ، " امیدوارم گامبر را دستگیر کنند ! اومردوحشتناکی‌است . او باید به خاطر اعمال بدش در زندان باشد ! "

نانسی تبسم‌کنان اتومبیل را برگرداند و بطرف هان کوک حرکت کرد . یک زن رهگذر آدرس قرارگاه پلیس را باو داد و چند دقیقه‌بعد نانسی‌جلوی آن پارک کرد . دخترها داخل ساختمان شدند .نانسی‌بافسرمسئول‌خودشان را معرفی کرد و سپس کلیه جزئیات تعقیب خود را برایش تشریح کرد .

افسر پلیس با دقت باو گوش کرد و سپس گفت ، "ابتدابه‌کاپیتان‌پلیس منطقه گرانه رودخانه تلفن میکنم . "

نانسی درخواست کرد ، " و خواهش میکنم بافراد خودتان و پلیس ایالتی اطلاع بدهید . "

افسر پلیس سرش را تکان داد و گفت ، " نگران نباشید ، میس درو . همه کارها را مرتب میکنم . " و گوشی تلفن را برداشت ،

هلن به نانسی اصرار کرد زود از آنجا بروند . او میگفت ، " وقتی تو داشتی با پلیس صحبت میکردی من به دیدار گامبر ازتوین المزفکرمیکردم . احساس میکنم ممکن است چیزی در آنجا اتفاق افتاده باشد . یادت میآید چه خنده رضایت‌آمیزی روی صورت او بود . "

نانسی با سر موافقت کرد و گفت ، " حق با تست ، بهتر است عجله کنیم . "

تا توین المز تقریبا " راه‌درازی در پیش داشتند وهرچه‌بآنجانزدیکتر میشدند نگرانی آنها نیز افزایش‌مییافت ، هلن با نگرانی‌گفت ؛ " میس فلورا مریض بود و ملاقات گامبر ممکن است حال او را بدتر کرده باشد . "

با رسیدن به خانه ، در جلوئی بوسیله‌عمه‌روزماری که‌کسل‌بنظرمیرسید بروی آنها باز شد .

او گفت ، " خیلی خوشحالم که شما برگشتید . حال مادرم خیلی‌بدتر شده . او به سختی شوکه شده . من منتظر دکتر موریسون هستم . "

صدای خانم هایز میلرزید و نتوانست به صحبت ادامه بدهد . نانسی با لحنی دلسوزانه گفت ، " ما میدانیم ناتان گامبر اینجا بود . اتومبیلش را تعقیب نمودیم ولی آنرا گم کردیم . آیا او میس فلورا را ناراحت کرد ؟ "

"بله . من در حدود بیست دقیقه از خانه بیرون بودم و با باغبان صحبت میکردم و بطور اتفاقی ورود گامبر را بخانه مشاهده نکردم .زن نظافتچی ،لیلی (Lilli) ، اورابداخل راه‌داده‌بود . البته‌اوهم‌نمیدانست گامبر چه موجودیست ، وقتی بالاخره آن زن برای اطلاع دادن بمن بیرون میاید من در انتهای باغ بودم .

" در این خلال گامبر به طبقه دوم میرود . او شروع به صحبت درباره خریدن خانه‌میکند . وقتی مادر امتناع میکند ، گامبر او را تهدید نموده و میگوید اگر سند فروش امضاء نشود اتفاقات وحشتناکی برای او ومن‌ودودختر پیش خواهند آمد .

"مادربیچاره بیشتر ازاین نمیتواند تحمل کند . دراین لحظه‌لیلی که‌نتوانسته‌بودمرا پیداکند برگشته و به طبقه دوم میرود . اوشاهدامضای‌مادر در زیر ورقه فروش شده و بعنوان گواه زیر آنرا امضاء می‌نماید . و بدینطریق گامبر برنده میشود ! "

عمه‌روزماری در صندلی کنار تلفن فرو رفت و گریه را سرداد . نانسی‌و هلن برای دلداری دادن باو بازوانشان را دور او حلقه کردند ، لیکن قبل از اینکه بتوانند یک کلمه حرف بزنند صدای چرخهای‌یک‌اتومبیل‌رادرجلوی خانه شنیدند . خانم هایز چشمانش را بسرعت خشک کردوگفت ، " این باید دکتر موریسون باشد . "

نانسی در را باز کرد و از پزشک استقبال نمود . همگی به طبقه دوم و به اطاقی که میس فلورا مثل کسی که در حالت جذبه است.وبه‌سقف‌خیره‌شده بود وارد شدند . او داشت زمزمه میکرد :

"نباید امضاءمیکردم !نباید توین الم را میفروختم ! "

دکتر موریسون نبض بیمار را گرفت و با گوشی پزشکی به قلب او گوش داد . چند لحظه بعد گفت ، " خانم ترن بل ممکن است خواهش کنم اجازه بدهید شما را بیک بیمارستان منتقل کنم ؟ "

میس فلورا لجوجانه گفت ، " هنوز نه . "سپس لبخند خفیفی‌زدوافزود ، "میدانم که بیمار هستم . ولی در بیمارستان بهیچوجه سریعتر از اینجا بهبودی نخواهم یافت . بزودی بایستی از توین الم اسباب کشی کنم‌وحالا میخواهم تا آنجا که میتوانم در اینجا بمانم . اوه ، خدای بزرگ ! چرا من زیرآن ورقه را امضاء کردم ؟ "

وقتی حالت شکست در چهره پزشک نقش بست ، نانسی خود را بکنار تختخواب بیمار رساند و گفت ، " میس فلورا ، ممکن است اصولا " این معامله سرنگیرد . در ابتداء ، شاید بتوانیم ثابت کنیم شما در زیر فشار تهدید آن ورقه را امضاء کرده‌اید . اگر این راه کار موثر واقع نشود ، میدانید مدت زیادی طول میکشد تا حق مالکیت یکنفر بر روی یک ملک باثبات برسد . شاید تا آن زمان گامبر نظرش را تغییر بدهد . "

زن کهنسال در حالیکه دست نانسی را با مهربانی فشار میداد گفت ، "امیدوارم حق با تو باشد . "

دخترها اطاق را ترک کردند تا دکتر موریسون بتواند بخوبی بیمار را معاینه کرده و داروهائی برایش تجویز کند . آنها تصمیم گرفتند از حوادث صبح هیچ چیز برای میس فلورا نگویند ولی در وقت ناهار داستان کامل را برای عمه‌روزماری تعریف کردند .

خانم هایز با شگفتی گفت ، " منهم خوشحالم که به گامبر نرسیدید . امکان داشت بهر دو نفرتان صدمه بزنند . "

نانسی گفت او احساس اطمینان میکند که پلیس یکی ازشهرهابزودی او را دستگیر کرده و پس از آن خیلی از مسائل روشن خواهند شد . سپس افزود ، "بطورمثال خواهیم فهمید چرا چراغهای اتومبیلش را روشن وخاموش میکرد . من حدس میزنم داشت بکسی اشاره میکرد ، به کسی که در ساختمان ریوریو مانور پنهان شده بود ! "

عمه روزماری پاسخ داد ، " ممکن است حق با شما باشد . "

هلن ناگهان بجلو روی میز تکیه داد و گفت ، " فکرمیکنی آن شبح دزد ما در آنجا پنهان شده است ؟ "

نانسی پاسخ‌داد ، "فکرمیکنم خیلی احتمال دارد . مایلم درآن ساختمان کهنه کمی عملیات کارآگاهی انجام بدهم . "

هلن با وحشتی بی‌سابقه پرسید ، " نمی‌خواهی که بآن ملک تجاوز کنی ؟ "

دوستش خندید و گفت ، " نه ، هلن ، من قصد تخطی از قوانین را ندارم . میخواهم به بنگاه معاملات ملکی که کلید آنرا دراختیاردارد مراجعه کرده و از مسئول آن بخواهم آن محل را بمن نشان بدهد . میخواهی با من بیائی ؟ "

هلن کمی لرزید لیکن موافقت کرد و گفت ، " بیا امروز بعدازظهر آنجا برویم . "

عمه‌روزماری آهی مضطربانه کشید وگفت ، "اوه ،خدای من ،من‌نمیدانم آیا باید اجازه اینکار را به شما بدهم یا نه؟ باعتقاد من‌کارخطرناکیست . "

هلن گفت ، " اگر مسئول معاملات با ما باشد خطری در بین نخواهد بود . " و عمه‌روزماری با شنیدن این توضیح رضایت داد و افزود ، " آقای داد (Dodd) مسئول معاملات ملکی دفتری در خیابان اصلی شهردارد . "

وقتی صرف ناهار بپایان رسید صحبت آنها نیز قطع شد .تازه‌از پشت میز بلند شده بودند که صدای ضربه‌ای از طبقه دوم بگوش رسید .

عمه روزماری فریاد کشید ، " اوه ، خدای بزرگ! امیدوارم مادر زمین نخورده باشد ! "

او و دخترها بسرعت از پله‌ها بالا رفتند . میس فلورا در رختخواب بود ، لیکن مثل‌یک برگ در باد پائیزی میلرزید . با دست لاغر ولرزان‌خود بطرف سقف اشاره کرد .

" در اطاق زیر شیروانی! یکنفر آنجاست ! "

۱۷

از میان دریچه

نانسی در حالیکه با حالت دو از اطاق خارج میشد و هلن پابپای او میدوید گفت ، " بگذارید ببینم چه کسی در اطاق زیر شیروانی‌است . "

عمه روزماری از مادرش پرسید ، " مادر ، اگر چند دقیقه‌ای شما را تنها بگذارم مانعی ندارد ؟ دوست دارم همراه دخترها بروم . "

"مانعی ندارد . برو . "

نانسی و هلن در راه رفتن به طبقه سوم بودند . خودرابرای‌جلوگیری از ایجاد سروصدا زحمت ندادند ، بلکه درست ازوسط پله‌هائی‌که‌مرتب غژغژ و جیغ جیغ میکردند بالا رفتند . بارسیدن به اطاق زیرشیروانی‌دوعددشمع موجود درآنجا را روشن کرده و باطراف نگریستند . هیچکس را ندیدند ، و شروع به نگاه کردن در پشت صندوق‌ها و تکه‌های مبلمان نمودند . هیچکس پنهان نشده بود .

نانسی گفت ، " و هیچ چیز هم گواهی نمیدهد که‌آن ضربه‌دراثرسقوط یک جعبه یا کارتن بوده باشد . "

هلن گفت ." فقط یک پاسخ میتواند وجود داشته باشد . شبح اینجا بوده . ولی چگونه وارد شده است ؟"

هنوز کلمات هلن درست بپایان نرسیده بودنـد که صدای خنده مشمئز کننده و سرد یک مرد بگوش رسید . این صدا از طرف پائین نمی‌آمد .

هلن نفس عمیقی همراه با وحشت و ترس کشید و گفت ، " او ــ اوپشت دیوار است !" نانسی با او موافقت کرد ، ولی عمه‌روزماری‌گفت ، "این‌خنده میتواند از طرف پشت بام آمده باشد ."

هلن با رنگی پریده به عمه خود نگاه کرد و گفت ، " منظورتان‌اینستکه شبح از روی یک درخت در بیرون بطرف پشت بام بال میکشد و گاهی‌اوقات به اینجا میآید ؟"

عمه‌اش پاسخ داد ، " فکر میکنم احتمال آن زیاد باشد . یک روز پدرم به مادر میگفت که‌یک دریچه روی پشت بام‌هست . من هرگز آنرا ندیده‌ام و تا این‌لحظه که صحبت شد اصولا " در خاطرم نبود ."

دخترها با بالا گرفتن شمعها نقطه به نقطه طاق شیروانی را آزمایش کردند . لایه‌ها بوسیله پانل‌های چوبی بهم وصل شده و محکم سرجای خود قرار داشتند .

نانسی از یک انتهای اطاق زیرشیروانی صدا زد و گفت ، " من چیزی‌را می‌بینم که ممکن است یک دریچه باشد !" او بدیگران محلی را که تعدادی پانل کوتاه تشکیل یک مربع را داده بودند نشان داد .

هلن پرسید ، " اما چگونه باز میشود ؟ در اینجا هیچ قلاب ، تکمه یا هر دستگیره دیگری که بتوان آنرا گرفت وجود ندارد ."

نانسی گفت ، " شاید آنرا برداشته باشند یا پوسیده شده و افتاده باشد ."

او از هلن خواست باو کمک کند تا بتواند یک جعبه چوبی بزرگ را به زیر نقطه مشکوک کشیده و پس از آنکه اینکار انجام شد ، از آن بالا رفت ،با

انداختن‌نور شمع بچهارگوشه آن مربع ، کارآگاه جوان بالاخره‌یک‌زبانه‌فلزی را که در شکاف بین پانل و شیروانی قرار داشت کشف کرد .

او گفت ، " فکر میکنم راهی برای باز کردن آن باشد ، ولی‌به‌ابزارنیاز دارم . "

هلن گفت ، " من ابزارهائی راکه قبلا " یافته‌ام دارم . "

او از پله‌ها پائین رفت‌و ابزارها را با خود آورد . نانسی آنها را مورد استفاده قرار داد . لیکن هیچکدام کار نکردند .

نانسی بپائین و به عمه روزماری نگاه‌کرد و گفت ، " احتمال دارد یکی از آن قلابهای‌تکمه‌بند‌قدیمی را داشته باشید ؟ ممکن است تنهاابزاری‌باشد که بتوان با آن این دریچه را باز کرد .

"بله . دارم . و مادر تعدادی از آنها را دارد . میروم یکی‌رابیاورم . "

عمه‌روزماری در عرض چند دقیقه بازگشت و یک قلاب تکمه‌بند دسته نقره‌ای که اول اسم و فامیل خانم ترن بل روی‌آن حک شده بود باخودآورد و آنرا به نانسی داد . او گفت ، " مادر اینرا برای بستن تکمه‌های کفش خود مورد استفاده قرار میداده است . او یک عدد کوچک هم‌برای‌بستن تکمه‌های دستکش های خود دارد . در روزگار قدیم دستکش خانم‌ها از نوع تکمه‌دار بود . "

نانسی قلاب دراز را داخل شکاف سقف نمود و توانست آن‌زبانه‌فلزی را با آن گرفته‌و بطرف پائین بکشد . حالا داشت روی‌آن تقلا میکرد . وقتی اتفاقی نیافتاد ، هلن روی جعبه رفت و بکمک دوستش بکشیدن پرداخت .

بالاخره سروصدائی بلند شد و چیزی واقع روی‌سقف‌بطرف‌پائین‌شروع بباز شدن کرد . دخترها به کشیدن زبانه‌ٔ فلزی ادامه دادند و یک نردبان که روی دریچه بصورت تا شده قرار داشت در معرض دید قرارگرفت .

هلن در حالیکه با شادمانی به سقف نگاه میکرد گفت ، " دریچه آن بالاست . نانسی تو افتخار آنرا داری که اولین نفری باشی که ازآن‌به‌بیرون نگاه میکند . "

نانسی لبخندی زد و گفت ، " و منظورتو اینستکه‌شبح رادستگیرکنم ؟ "

وقتی نردبان باز شد و با هر حرکت سروصدای خشکی از خود خارج نمود ، نانسی‌احساس کرد که شبح هرگز از آن استفاده‌نمیکرده‌است .نردبان به تنهائی‌سروصدای زیادی ایجاد میکرد ! او شک داشت‌که‌شبح روی‌پشت‌بام باشد ، ولی نگاه کردن به آنجا هیچ ضرری دربرنداشت . شاید هم سرنخی بدست میآورد !

نانسی‌گفت ، " بسیار خوب ، میرویم . " او اینرا گفت و شروع کرد از پله‌های نردبان بالا برود .

وقتی ببالای نردبان رسید ، دریچه را ببالا فشار داد و آنرا بازکرد . سرش را از آن بیرون کرد و باطراف نگریست . هیچکس که بشود او را دید روی پشت بام نبود ، لیکن در مرکز بام یک محل دیدبانی چوبی دایره‌ای شکل قرار داشت ، نانسی اندیشید شاید شبح در آن پنهان شده است !

او از همان بالا به عمه روزماری و هلن گفت به سقف اطاق‌زیرشیروانی برای یافتن دهانه‌ای که به آن برج راه داشته باشد نگاه کنند . پس از نیم دقیقه آندو بازگشته و گزارش دادند هیچ نشانه‌ای از وجود یک دریچه یا دهانه بچشم نمی‌خورد .

عمه‌روزماری افزود ، " احتمالا " در روزگار قدیم دریچه‌ای یا دهانه‌ای بوده ، ولی آنرا بسته‌اند . "

فکری مثل برق از مخیله کارآگاه جوان گذشت ، رو بهائین کرده وبآن دو نفر گفت ، " من از روی پشت بام بطرف آن برج دیدبانی میخزم‌تاببینم کسی در آن هست یا نه . "

قبل از آنکه‌هیچیک از آندو نفر بتواند اعتراضی بکند ازروی پشت‌بام لغزنده و خطرناک شروع بخزیدن و پیشروی نمود . هلن بسرعت از نردبان بالا رفت و حالا داشت با کمال ترس و وحشت بدوست خود نگاه‌میکرد .

او با لحنی اخطارآمیز گفت ، " نانسی مواظب باش . "

نانسی داشت همینکار را میکرد . اوباید برای جلوگیری ازسقوط ورفتن بدامان مرگ تعادل خود را بخوبی حفظ مینمود . درنیمه‌راه ،آن‌دخترشجاع احساس کرد دست بکار احمقانه‌ای زده است ، لیکن مصمم بود تابهدف‌خود دست یابد .

نانسی با خود گفت ، " فقط پنج فوت دیگر . "

وقتی ببرج رسید آهی از روی آسودگی خیال از سینه‌اش خارج شد و خود را بالا کشید . برج دایره‌ای شکل بود و در هر طرف دهانه‌ای داشت . بداخل نگاه کرد . شبحی وجود نداشت !

نانسی تصمیم گرفت بداخل خانه رفته و کف آنرا آزمایش کند . یک پایش را پائین برد ، لیکن کف برج که در اثر مرور زمان پوسیده شده بود از زیر پایش در رفت .

او متفکرانه با خود گفت ، " چه خوب شد که همهٔ وزن خود را به آن تحمیل نکردم . "

هلن صدا زد و گفت ، " چیزی دیدی ؟ "

" هیچ چیز . این کف مدت زیادیست مورد استفاده نبوده . "

هلن گفت ، " پس شبح از اینراه نیامده است . "

نانسی سرش را بعلامت تائید تکان داد و گفت ، "تنهاجاهائی‌که‌برای تحقیق باقیمانده‌اند دودکش‌ها هستند . من آنها را وارسی میکنم . "

چهار دودکش وجود داشت و نانسی بترتیب همهٔ آنها راوارسی‌کرد . بداخل آنها نگریست ولی هیچ نشانه‌ای از اینکه شبح از درون آن‌عبورکرده باشد بچشم نخورد .

در حالیکه به آخرین دودکش تکیه میداد و تعادل خود را حفظ میکرد به مناظر اطراف چشم دوخت . با خود اندیشید به چه منظره زیبا و شگفت‌انگیزیست ! نه چندان دورتر یک رودخانه‌که تنبلا نه ره میسپرد خود را در اختیار نور خورشید قرار میداد . مزارع اطراف سبز بودند و با داشتن

لکه‌های سفید رنگ گل‌های مروارید میدرخشیدند .

نانسی به زمینهای توپن الغز چشم دوخت و سعی‌کرد چشم‌اندازواقعی آنرا در خیال خود زنده‌کند . اما با خود گفت ، " آن جاده آجرفرش مربوط به ملک همسایه روزگاری یک نرده چوبی بسیار زیبا داشته . "

حالا چشمانش بطرف ساختمان ریورویومانور برگشت و به آن معطوف شد . زمینهای آن خانه‌از علف هرزه پوشیده شده و تعدادی از سایه‌بانها در جای خود نبودند . توجه نانسی ناگهان بطرف یکی از پنجره‌ها جلب شد . آیا واقعا " نوری در آن حرکت کرده بود ؟

نور یک لحظه بعد ناپدید شده ونانسی‌نمیتوانست‌مطمئن باشد . شاید درخشش نورآفتاب بر روی علفها سبب بوجود آمدن یک خطای بصر شده بود .

کارآگاه جوان اندیشید ، " با وجود این ، باید کسی در آن‌خانه‌باشد . هرچه زودتر بتوانم خودم را بآنجا برسانم و ببینم چه چیزی میتوانم پیدا کنم بهتر است ! اگر شبح در آنجا مخفی شده باشد ،شایدازیکی ازراهروهای زیرزمینی ساختمانهای اطراف استفاده کند . "

محتاطانه بطرف دریچه خزید و دو دختر با یکدیگر آنرا بستند .عمه روزماری برای مراقبت از مادرش به طبقه دوم رفته بود .

نانسی بدوستش آنچه راکه با دیدن‌ساختمان مجاور به مغزش خطور کرده و آنچه را که دیده بود گفت و سپس افزود ، " من همین حالالباسهایم راعوض میکنم .بعدباهم به سراغ آقای داد ، واسطه فروش ساختمان ریورویو مانور میرویم . "

نیمساعت بعد دو دختر بدفتر آقای داد رسیدند . خودآقای‌دادآنجا بود و نانسی‌از او در مورد دیدن آن ساختمان سئوال کرد .

آقای داد گفت ، " متاسفم ، خانم . ولی آن‌خانه‌بفروش رسیده‌است . "

نانسی در جای خود خشک شد . میدید همهٔ نقشه‌هایش نقش بر آب

میشوند . سپس فکری بنظرش رسید . شاید مالک جدید اعتراضی نداشته باشد که او نگاهی به ساختمان بیاندازد .

پس گفت ، " آقای داد ، مانعی ندارد بمن بگوئید چه کسی ریورو یومانور را خریداری کرده است ؟"

- واسطه پاسخ داد ، " ابدا " . مردی بنام ناتان گامبر . "

۱۸

یك اعتراف

چهره نانسی درو در پوشش چنان نومیدی فوق العاده‌ای قرارگرفت‌که آقای داد ، واسطه معاملات ملکی ، با مهربانی گفت ، " اینقدرسخت‌نگیرید ، میس . من فکر نمی‌کنم آن ساختمان اینقدر برایتان جالب باشد ، در واقع در شرایط خوبی هم نیست ، بعلاوه برای تعمیر کردن آن شما نیاز به پول زیادی دارید . "

نانسی بدون اینکه اهمیتی به این اظهارات بدهد پرسید ، " امکان ندارد شما ترتیبی بدهید که من ازداخل این ساختمان بازدید کنم ؟ "

آقای داد سرش را تکان داد و گفت ، "میترسم آقای گامبر اینرادوست نداشته باشد . "

نانسی برای تسلیم شدن اکراه داشت . چون امکان داشت پدرش در آن خانه زندانی باشد ! او اندیشید ، " البته میتوانم این‌ظن‌خودرابه‌پلیس گزارش بدهم . "

تصمیم گرفت تا صبح صبر کند . و بعداگرخبری ازپدرش دریافت‌نکرد

جریان را به کاپیتان روسلند گزارش کند .

تلفن آقای داد زنگ زد و نانسی و هلن از دفتر او خارج شدند .آقای داد با دستپاچگی به آنها اشاره کرد که برگردند .

او گفت ، " تلفن از طرف کاپیتان روسلند است ؛ میس درو ، او به توین الز زنگ زده و فهمیده است که شما اینجا هستید . اومیخواهدبفورت شما را ببیند . "

نانسی گفت ؛ " متشکرم . " و دخترها آنجارا ترک کردند .

آنها دراین فکر که افسر پلیس چکاری با نانسی دارد بطرف قرارگاه پلیس رفتند .

نانسی با لحنی تب‌آلوده و شگفت‌زده گفت ، " اوه ، نکندخبرهائی‌در مورد پدرم باشد ، ولی چرا او با خود من صحبت نکرد ؟ "

هلن گفت ، " ببین ، نانسی ، من از نوع آدمهای‌بدنفوس نیستم .ولی ممکن است اصولا " راجع‌بپدرت نباشد . شاید آنان ناتان گامبر را دستگیر کرده‌اند .

نانسی اتومبیل را در جلوی قرارگاه پلیس پارک کرد ودودختربا عجله بطرف دفتر کاپیتان رفتند . کاپیتان روسلند منتظرشان بود و آنهابلافاصله بدفتر او راهنمائی شدند .نانسی ، هلن کورنینگ را معرفی کرد .

افسرپلیس درحالیکه‌به‌چشمان مشتاق نانسی نگاه میکرد گفت ، "بیشتر ازاین شمارادرحالت‌بلاتکلیفی نگه نمیدارم . ما ساموئل‌گرین‌من راباازداشت کرده‌ایم ! "

هلن پرسید ، " همان مرد گوش له شده ؟ "

کاپیتان روسلند پاسخ داد ، " درست است . از سرنخی که در مورد اتومبیل‌های دست‌دوم‌بمادادیدمتشکریم ، میس درو ، مردان مابرای‌بردگیری او دچار هیچ زحمتی نشدند . "

افسر پلیس ادامه دادو گفت با وجود این زندانی رابطه خودراباآقای

درو تکذیب کرده و هنوز هیچ اعترافی نکرده است .و سپس افزود ، "بعلاوه ، هاری ، راننده تاکسی ــ اورا هم باینجاآوردهایم ــ اصراردارد‌که‌بطوردقیق نمیتواند تائید کند که گرین من یکی از مسافران تاکسی‌او بوده است . ما بر این اعتقاد هستیم که هاری بیم دارد دوستان گرین من به اعضای‌خانواده او صدمه بزنند ."

نانسی گفت ، " هاری بمن گفت که او مسافرش بوده‌و تهدید نموده که بایستی‌همه چیز را در مورد آن حادثه فراموش کند ."

کاپیتان روسلند با آسودگی خیال گفت ، " این امر تئوری ما راباثبات میرساند . میس درو ما فکر میکنیم شمامیتوانید به پلیس کمک کنید ."

"خیلی خوشحال میشوم ، چگونه ؟"

کاپیتان روسلند لبخندی زد و گفت ، " ممکن‌است خودتان ندانید ، ولی شما یک خانم بسیار موثر و مثبت هستید . من تصور میکنم شمامیتوانید از هاری و گرین من اطلاعاتی کسب کنید ، در حالیکه مانتوانسته‌ایم ."

نانسی پس از یکی دو لحظه فکر کردن محجوبانه‌پاسخ‌داد ، "من‌خیلی خوشحالم که چنین کاری را انجام بدهم . ولی با یک شرط." او به افسر پلیس لبخندی زد و افزود ، " بایستی با این مردان به‌تنهائی‌صحبت‌کنم ."

کاپیتان روسلند لبخندی زد و گفت ، " شرط شما مورد قبول است ." و بعد افزود که او و هلن بیرون میروند و هاری را بداخل هدایت میکنند .

هلن در حالیکه‌بهمراه کاپیتان بیرون میرفت گفت ، " موفق باشی ."

چند دقیقه بعد هاری به تنهائی وارد اطاق شد .اودرحالیکه‌چشمانش راهزمین دوخته‌و بندرت آنها را بالامیآوردگفت ، "اوه ، سلام ،میس درو ."

نانسی بیک صندلی در کنار دست خود اشاره‌کردوگفت ، " نمی‌خواهی بنشینی ، هاری ." و سپس افزود ، " کاپیتان خیلی لطف کرد که اجازه‌دادمن با تو صحبت کنم ."

هاری نشست ولی هیچ نگفت ، او کلاه راننده‌گیش را با حالتی عصبی

در دستانش مچاله کرده و می‌فشرد و در همین حال بزمین خیره‌شده‌بود .

نانسی گفت ، " هاری ، من فکر میکنم اگر کسی ترا بدزدد ، فرزندانت خیلی وحشت خواهند کرد . "

راننده تاکسی موکدانه گفت ، " اوه آنها خود را تکه‌تکه میکنند . "

نانسی گفت : " پس میدانی حالا من چه احساسی دارم . دو روز تمام است که یک کلمه راجع بپدرم نشنیده‌ام . اگر فرزندان تو کسی‌را میشناختند که آن شخصی را که‌پدرشان را دزدیده دیده است و بعد او هم در اینمورد صحبت نمیکرد ، آیا چه احساسی نسبت باو داشتند ؟ "

هاری‌بالاخره سرش را بلند کرد و مستقیم به نانسی نگاه کرد و گفت ، "درد شما را می‌فهمم ، میس درو . وقتی اتفاقی برای‌بچه‌ها میافتدتمام‌دنیا رنگ دیگری میگیرد . شما برنده شدید ! من میتوانم این گرین من رذل را شناسائی کنم و میکنم . به کاپیتان بگوئید بیاید . "

نانسی یک لحظه هم صبر نکرد ، در را باز کرد و کاپیتان‌را صدازد .

او به کاپیتان روسلند گفت ، " هاری میخواهد چیزهائی‌به‌شما‌بگوید . "

هاری گفت ، " بله . دیگر نمی‌خواهم به سکوت ادامه‌دهم ،من اعتراف میکنم که گرین من‌مرا تهدید کرده است ، ولی او همان کسی است که سوار تاکسی من شد و بعد دستور داد دهانم را درباره آن مردیکه بیهوش شده است ببندم . "

کاپیتان روسلند حیرت‌زده بنظر میرسید . مشخص‌بود‌به‌سختی‌میتواند بپذیرد که نانسی در عرض چند دقیقه آنمرد را ترغیب به‌صحبت‌کردن‌کرده باشد !

نانسی پرسید ، " و حالا میتوانم با زندانی شما صحبت کنم ؟ "

کاپیتان گفت : " میگویم شما را به سلول او ببرند . " و زنگ روی میزرا برای احضار یک نگهبان‌فشار داد .

نانسی بیک راهرو که ردیف سلولها در آن قرار داشتند راهنمائی شد

تا به سلولی که آن مرد گوش له شده در آن روی یک‌نیمکت‌نشسته‌بودرسید .

نگهبان گفت ، " گرین من . بیا جلو . ایشان میس نانسی درو دخترآن مردی هستند که او را ربوده‌اند .میخواهند با تو صحبت کنند . "

زندانی با تانی جلو آمد و در همینحال زیر لبی گفت ، " قرار نیست به کسی جواب بدهم . "

نانسی صبرکردتا نگهبان ازآنجا دور شد ،سپس به زندانی لبخند زد و گفت ، " ما همگی دچار اشتباه میشویم . گاهی بوسیله کسانی که میخواهند سوءاستفاده کنند گمراه میشویم . شاید شما از آن میترسید که بعلت‌دزدیدن پدر من به مرگ محکوم شوید . لیکن در صورتیکه شما از عمق مطلب‌بی‌اطلاع بوده و این اولین بار باشد که دست به چنین‌کارهائی‌میزنیداتهام شماخیلی سبکتر شده و تا حد یک توطئه تقلیل‌مییابد . "

در کمال حیرت نانسی ، گرین‌من ناگهان به صحبت پرداخت و گفت ، "نظر شما درباره من کاملا " درست است ، میس . من تقریبا " در رابطه با دزدیدن پدر شما هیچکاری نکرده‌ام . شخصی که من بااوبودم —اویک‌مجرم سابقه‌دار است . چندین بار بزندان افتاده . ولی من زندان نرفته‌ام . شرافتمندانه بگویم ، میس ، این اولین جرم منست .

"من همه‌ٔ داستانرا برای شما میگویم . من این شخص‌رابرای اولین‌بار شب دوشنبه ملاقات کردم . او بمن قولهای زیادی داد . ولی تنها کاری که من کردم‌این بودکه‌نگذاشتم‌پدرشما فرار کند . و او بپدرتان داروخوراند . "

نانسی صحبت او را قطع کرد و گفت " ، حالا پدرم کجاست ؟ "

گرین من مصرانه گفت ، " نمیدانم ، شرافتا " نمیدانم . قسمتی ازطرح بعهده مردی بود که تاکسی را تعقیب میکرد . پس ازچند دقیقه‌داروئی‌جلوی بینی آقای درو گرفته شد . هیچ بوئی نداشت . بهمین علت است که‌راننده تاکسی متوجه نشد . و چون‌فقط جلوی بینی آقای درو گرفته‌شد اثری‌روی بقیه ما نداشت . "

"و آن شخصی که تاکسی را تعقیب میکرد و پدر مرا با خود برد ، او کیست ؟"

زندانی پاسخ داد ، " نمیدانم . " و نانسی احساس کرد راست میگوید .

نانسی پرسید ، " آیا برای اینکارها پولی هم گرفتید ؟"

"خیلی کم . نه آنقدر که ارزش کار را داشته باشد ،بخصوص اگرمجبور میشدم به زندان هم بیافتم . کسی که پول را پرداخت همان شخص بود که پدر شما را با اتومبیل از آنجا دور کرد . "

نانسی با لحنی استغاثه‌آمیز گفت ، " میتوانید مشخصات او را بیان کنید ؟"

"مسلما " . امیدوارم پلیس او را بزودی دستگیر کند . اودرسنین اولیه پنجاه‌سالگیست ــ کوتاه قد و سنگین وزن ، رنگ‌پریده‌وچشمانش همیشه‌آبدار هستند . "

نانسی از زندانی خواست اگر ممکن است همین اعتراف را برای‌پلیس هم تکرار کند و آنمرد با تکان دادن سر موافقت خود را اعلام نمودوگفت ، "ومن بحد وحشتناکی از اینکه مسبب همهٔ این ناراحتی‌ها برای شما شدم متاسفم ، میس. امیدوارم هر چه زودتر پدرتان را پیداکنیدوکاش میتوانستم بیش از این به شما کمک کنم . فکر میکنم خیلی ترسو هستم . خیلی میترسم نام آن شخص را که مرا باین کار واداشت بگویم .اوواقعا "موجودکثیفی است و نمیدانم اگر نام او را فاش کنم چه اتفاقی برایم خواهد افتاد . "

کارآگاه جوان احساس کرد احتمالا " آنچه را که میتوانسته از آن مرد کسب کرده است . او بدفتر کاپیتان روسلند که برای بار دوم از موفقیتی که نصیبش شده بود حیرت میکرد رفت . رئیس پلیس یک تلگرافنویس احضارکرد ، سپس از نانسی و هلن خداحافظی نموده و بطرف سلول گرین‌من رهسپارشد .

در راه بازگشت به توین المز ، هلن‌بدوستش تبریک‌گفت‌وافزود ، "حالا که یکی از آدم‌ربایان دستگیر شده ، من اطمینان دارم که پدرت بزودی‌پیدا

خواهد شد . فکر میکنی آن کسی که پدرت را از گرین‌من و دوستش تحویل گرفت چه کسی باشد ؟"

نانسی که گیج بنظر میرسید پاسخ داد ، " از مشخصاتی که گفته شد میدانیم آن شخص گامبر نبوده . ولی ، هلن ، یک‌فرض من‌دارد لحظه‌به‌لحظه به واقعیت نزدیکتر میشود و با گذاشتن دو درکنار یک دوی دیگروجمع کردن آنها اینطور مستفاد میشود که آن شخص که تاکسی را تعقیب میکرده و پدرم را تحویل گرفته ویلی وارتون است .

"وهم چنین اعتقاد دارم که وارتون همان کسی است که نقش شبح را بازی میکند و گاهی با گذاشتن ماسک و زمانی بشکل مردریشوی‌کثیف‌درخانه ظاهر میشود .

گاهی اوقات نیز بخانه آمدمو به مکالمات ما گوش میدهد . او شنیده بود که من‌قرار است به توین الم‌آمده و در حل معما به شما کمک کنم واینرا به گامبر گفت . و گامبر بهمین دلیل به خانه ما آمد و بمن پیشنهاد کرد به سبب خطریکه پدرم را تهدید میکند من باید باو بچسبم ."

هلن گفت ، " درست است ، و وقتی دید نقشه‌اش برای دورنگه‌داشتن تو از توین الم نگرفت ، ویلی وارتون‌و گرین من و آن یک نفردیگررا واداشت تا پدرت را بربایند . او فکر میکرد این عمل سبب میشود تا تو از توین الم دور بشوی . او میخواست میس فلورا آنقدر بترساند تا بفروختن خانه به او راضی شود ، و فکر میکرد اگر تو در این اطراف باشی او را وادارمیکنی‌کهاین کار را نکند ."

نانسی با بارقه‌ای از نومیدی گفت ، " ولی در اینمورد من‌موفق نشدم ، بعلاوه ، آنها میدانستند پدر میتواند جلوی‌آن تعداد از مالکان احمق را برای فشار آوردن به راه‌آهن و دریافت پول بیشتر بگیرد .باین دلیل است که من اطمینان دارم تا وقتی که گامبر و وارتون بهدف خود نرسند پدر را رها نخواهند کرد ."

هلن یک‌دستش راروی شانه‌نانسی‌گذاشت و گفت ، "من بحدوحشتناکی از این واقعیت متاسفم . حالا چه باید بکنیم ؟"

دوستش پاسخ داد ، " گاهی اوقات این احساس بمن دست میدهد که من و تو بایستی تا دیر نشده سعی کنیم ویلی وارتون را پیدا کنیم .واگراین کار را بکنیم و من بفهمم که او واقعا " قرار داد فروش را امضاء کرده ،آنوقت میخواهم که اشخاص مشخصی حضور داشته باشند . "

هلن که کمی گیج شده بود پرسید ، " چه کسی ؟"

" آقای بارادل ، وکیل دعاوی و آقای واتسن ، محضردار . "

کارآگاه جوان فکر خود را بعمل درآورد . چون میدانست که دوشنبه آخرین روزیست که‌بوسیله راه‌آهن بصورت ضرب الاجل تعیین شده ، تصمیم گرفت حداکثر تلاش خود را قبل از فرا رسیدن آن زمان بعمل بیاورد و این معمای پیچیده را حل کند . نانسی بطرف تلفن رفت‌وشماره‌دفترآقای‌بارادل را گرفت . او جرات نکرد نام ویلی وارتون یا ناتان گامبر را بزبان بیاورد ، چون احتمال میداد کسی بحرفهایش گوش کند . او صرفا " از وکیل دعاوی جوان خواست اگر برایش امکان دا رد به کلیف وود آمده وآنچه را که خود برای برنده شدن دراین ماجرا لازم میداند با خود بیاورد .

وکیل‌جواب داد ، " فکر میکنم منظور شما رافهمیده‌باشم .مثل اینستکه شما نمی‌توانید آزادانه صحبت کنید ، درست است ؟"

"بله . "

"پس من سئوالات را مطرح میکنم . شما میخواهید من فردا به آدرسی که دادید بیایم ؟"

"بله ، در حدود ظهر . "

"و شما مایل هستید با خود قرارداد فروش را با امضای ویلی وارتون بهمراه بیاورم ؟"

"بله . این خیلی خوبست . " نانسی از او تشکر کرد وگوشی‌راگذاشت.

پس از اینکار بطرف هلن رفت و گفت ، " هنوز مقدار زیادی از روز باقیمانده . با وجود آنکه نمیتوانیم بدرون ساختمان ریوروبو مانور برویم ، میتوانیم در ساختمانهای اطراف آن به دنبال ورودی بیک راهرو زیرزمینی که بآن خانه میرود بگردیم . "

دوستش موافقت کرد و گفت ، " بسیار خوب ، ولی این بار تو جستجو کن . من به مراقبت میپردازم . "

نانسی برای شروع ساختمان دود دادن غذا را که نزدیکترین قطعه ساختمانی به توین الز بود انتخاب کرد . هیچ سرنخی در آن بدست نیامد و او بطرف محل توقفگاه گاریها و کالسکه‌ها رفت .ولی نه در آنجا و نه در ساختمانهای دیگر نشانی از ورودی بیک راهرو زیرزمینی یافت نشد .بالاخره تسلیم شد و به دوستش پیوست .

او گفت ، " اگر دهانه‌ای وجود داشته‌باشد ،بایداز داخل ریوروبومانور شروع‌شود .اوه ،هلن ،این خیلی بد است که نمیتوانیم بداخل آن‌ساختمان نفوذ کنیم ! "

هلن گفت ، " در حال حاضر در تحت هیچ‌شرایطی‌من‌بدرون آن خانه نخواهم رفت ، از وقت شام گذشته و من تا سرحد مرگ گرسنه‌هستم .بعلاوه هوا بزودی تاریک خواهد شد . "

دخترها به توین الز برگشتند و شام خوردند . مدت زمان کوتاهی پس از آن یکنفر بدر جلوئی‌ساختمان ضربه‌ای زد . هر دو دختر بطرف در رفتند . از اینکه مشاهده کردند کسی که در را میزند آقای داد است بشدت حیرت نمودند . او یک کلید برنجی بزرگ را بطرف نانسی دراز کرد .

نانسی که کاملا " گیج شده بود پرسید ، " این برای چیست ؟ "

آقای داد خندیدوگفت ، "این‌کلید در جلوئی ساختمان ریوروبومانور است . شما میتوانید فردا صبح تا آنجا که دوست دارید بآن ساختمان نگاه کنید . "

۱۹

پلکان مخفی

آقای داد با دیدن سایه شادی و خوشحالی بر روی‌چهره‌نانسی‌گفت ، "فکر میکنید آن خانه هم مثل این یکی در اشغال اشباح باشد .من‌شنیده‌ام شما دوست دارید معماها را حل کنید . "

کارآگاه جوان که مایل نبود منظور اصلیش نزد آن واسطه‌املاک فاش شود گفت ، " بله همینطور است . شما فکر میکنید من ممکن است شبحی در آنجا پیدا کنم ؟ "

مرد با خنده‌ای تودهنی گفت ، " خوب ، من هرگز شبحی ندیده‌ام ، ولی چه کسی میتواند بگوید . " او سپس گفت که میتواند کلید را تاروزشنبه غروب نزد نانسی‌بگذارد و پس از آن برای گرفتن آن خواهد آمد . و بعد افزود ، " اگر آقای گامبر در این خلال بیاید میتوانیم کلید در آشپزخانه‌را باو بدهم . "

نانسی از آقای داد تشکر کرد و همراه با لبخندی گفت در صورتیکه‌با شبحی در ریوروبومانور برخورد کرد باو اطلاع خواهدداد .

او به سختی میتوانست فرا رسیدن فردا صبح را تحمل کند . راجع به دیدار دخترها از ساختمان مجاور چیزی به میس فلورا گفته نشد .

پس از صرف صبحانه بلافاصله بطرف ریوروبیومانورحرکت کردند . عمه روزماری با آنها تا در عقب ساختمان رفت و برایشان آرزوی خوشبختی و موفقیت کرد . او التماس کنان از آنها خواست ، " قول بدهید که بخوبی از خودتان مراقبت خواهید کرد . "

هر دو با هم گفتند ، " قول میدهیم . "

نانسی و هلن با داشتن چراغ قوه در جیب دامن هایشان با عجله‌از طرف باغ بسوی زمین‌های‌ریوروبیومانور رهسپار شدند .

وقتی بایوان جلوی خانه نزدیک میشدند هلن علائم خلجان اعصاب را نشان داد . او پرسید ، " نانسی ، اگر با شبح برخورد کردیم چه باید بکنیم ؟ "

دوستش مصممانه پاسخ داد ، " فقط باو میگوئیم کهاوراپیداکرده‌ایم . "

هلن دیگر چیزی نگفت و بتماشای نانسی که داشت کلید بزرگ‌برنجی را درسوراخ قفل فرو میکرد پرداخت .قفل بآسانی باز شد وآنها وارد سالن شدند . از نقطه‌نظر معماری درست شبیه به تودین المز بود ، ولی حالاخیلی متفاوت بنظر میرسید ! پرده‌ها بسته بودند و یک آتمسفر وهم‌آور به داخل خانه حکمفرمائی میکرد . گرد و غبار همه‌جا را فرا گرفته ، و تارهای‌عنکبوت زوایای سقف و نرده‌های پلکانها را بهم دوخته بودند .

هلن گفت ، " مسلما " بنظر نمیرسد کسی در اینجا زندگی کند . شکار رااز کجا شروع کنیم ؟ "

نانسی گفت ، " میخواهم ابتدا نگاهی بآشپزخانه بیاندازم . "

وقتی وارد آشپزخانه شدند ،هلن آهی‌کشیدوگفت ، " فکرمیکنم‌اشتباه کردم . یکنفر در اینجا غذا خورده . " پوسته‌های تخم‌مرغ ، تعدادی شیشه شیر خالی ، مقداری استخوان جوجه و تعدادی کاغذ لفاف در جا آشغالی

بچشم میخوردند .

نانسی چون دریافت هلن خیلی ناراحت است ، با خنده‌ای تودهنی در گوش او زمزمه کرد ، " اگر شبح در اینجا زندگی کند معلوم است اشتهای خوبی دارد ! "

کارآگاه جوان چراغ قوه خود را بیرون آوردوآنرابطرف کف‌دیوارهای آشپزخانه متوجه کرد . در آنها اثری از دهانه‌مخفی‌مشاهده‌نشد . درحالیکه هلن او را تعقیب میکرد یک بیک اطاقهـای طبقه اول را جستجو کردند تا بلکه سرنخی بیابند . بالاخره باین نتیجه رسیدند که هیچ نشانه‌ای وجود ندارد .

نانسی پیشنهاد کرد ، " میدانی ، میتوانددرزیرزمین باشد . "

هلن با لحنی مستحکم گفت ، " خوب ، تو قرار نیست بآنجا بروی ، یعنی بدون همراه داشتن یک پلیس . خیلی خطرناک است . ازنقطه‌نظرمن ، دوست دارم زنده بمانم و ازدواج کنم و بهیچوجه دوست ندارم درتاریکی از پشت سر بوسیله یک شبح مورد حمله قرار بگیرم ، و در نتیجه‌جیم‌عروس خودراازدست بدهد ! "

نانسی خندید و گفت ، " تو برنده شدی . ولی بتو میگویم‌چرا . چون دراین لحظه من بیشتر علاقمند هستم که پدرم را پیدا کنم و نه یک راهرو مخفی را . او ممکن است در یکی از اطاقهای‌طبقه‌بالازندانی‌باشد . میخواهم این را کشف کنم . "

در مربوط به پلکان پشتی قفل نبود و در بالای آنهم باز بود . نانسی از هلن خواست وقتی خودش از پله‌های پشتی بالا میرود ، او درجلوی‌پلکان اصلی بایستید . سپس توضیح‌داد ، "اگرشبح آن بالا باشد و سعی‌کندبگریزد ، از اینراه قادر بفرار نیست . "

نانسی شروع به بالا رفتن از پله‌های پشت کرد و هلن در سالن و در جلوی پلکان به نگهبانی پرداخت . هیچکس سعی نکردازهیچکدام‌ازپلکانها

پائین بیاید . حالا هلن هم به طبقه دوم رفت و همراه با دوست خودشروع به جستجوی اطاقها نمود . هیچ چیز مظنونی نیافتند ، آقای دروآنجانبود ، هیچ نشانه‌ایهم از شبح به چشم نمی‌خورد . هیچیک از دیوارها اثری از یک دهانه مخفی‌بر روی خود نشان نمیدادند . اما اطاق خوابی که شبیه باطاق خواب میس فلورا بود یک جالباسی توی دیواری در کنار بخاری داشت .

نانسی به هلن گفت ، " در زمانهای قدیم این‌جالباسی‌هابسیارکمیاب بودند . من در این اندیشه‌ام که آیا این جالباسی در آن‌زمان‌باطاق اضافه شده یا نه . "

او بسرعت یکی از دو در بزرگ آنراباز‌کردوبداخل آن نگریست . دیوار عقبی از دو تکه بزرگ چوبی تشکیل شده بود . در مرکز آن یک تکمه گرد ، فرو رفته در چوب بچشم میخورد .

نانسی‌با هیجان گفت ، " این خیلی غریب است . " تکه را بطرف خود کشید ولی دیوار حرکتی نکرد . آنرا به سختی بطرف داخل فشار دادوهمهٔ وزن خود را روی آن انداخت .

دیوار ناگهان کنار رفت . نانسی تعادل خود را ازدست‌دادودرشکاف ایجاد شده و در تاریکی ناپدید شد !

هلن جیغ کشید ، " نانسی ! "

هلن در حال لرزیدن از وحشت بدرون جالباسی گام نهاد و چراغ قوه‌اش را بطرف پائین متوجه کرد . توانست یک سری پلکان سنگی طولانی مشاهده کند .

بطرف پائین فریاد کشید ، " نانسی ! نانسی ! "

پاسخ مبهمی از پائین بگوش رسید . قلب هلن مجددا " بسوی زندگی بازگشت ، او بخود گفت ، " نانسی زنده است . " و بعد با صدای بلندگفت ، "کجا هستی ؟"

صدای ضعیفی پاسخ داد ، " من راهرو مخفی‌را پیدا کرده‌ام . بیا پائین . "

هلن هیچ تردیدی بخود راه نداد . او مسلم میدانست که نظر نانسی درست است . بمحض اینکه از پله‌ها شروع بپائین رفتن کرد ، در بآهستگی آغاز به بسته شدن نمود . هلن با این احساس از وحشت که ممکن است در یک راهرو زیرزمینی مخفی بدام بیفتند ، وحشیانه در را قاپید . باباز نگه داشتن آن ، عرق گیری را که پوشیده بود خارج کرد و آنرا بین دو در گذاشت .

با پیدا کردن یک نرده در کنار پلکان سنگی ، هلن آنرا گرفت و با عجله پائین رفت . نانسی در آن پائین و روی زمین نمناک منتظر اوبود .

هلن با نگرانی پرسید ، "مطمئنی که حالت خوبست ؟"

نانسی پاسخ داد ، " اعتراف میکنم که ضربه خوبی خوردم . ولی‌حالا حالم خوبست . بیا ببینیم این راهرو به کجا میرود . "

در اثر سقوط چراغ‌قوه‌اش بگوشه‌ای افتاده بود ، لیکن حالا باکمک‌هلن آنرا یافت . خوشبختانه صدمه‌ای نخورده بود و او آنرا روشن کرد .

راهرو خیلی باریک بودو طاق آن آنقدر کوتاه که‌دخترهامجبوربودند برای راه رفتن سرشان را بجلو خم کنند . دیوارهای آن از سنگوآجرساخته شده بودند .

هلن با نگرانی گفت ، " ممکن است در هر لحظه روی سرمان خراب شود . "

نانسی پاسخ داد ، " اوه ، من اینطور فکر نمی‌کنم . سالهای‌متمادیست که باینحالت بوده . "

کریدور زیرزمینی بطرز مشمئزکننده‌ای نمناک بود و بوی نا میداد . همه‌ٔ دیوارهاخیس بودندولزج ،وآنها دستشانرا با اکراه بدیوارمیگذاشتند .

ظاهرا " راهرو پیچ میخورد و بصورت زیگزاگ پیش میرفت ، مثل این بود که سازندگان آن بعوانعی برخورد کرده و اجبارا " مسیر آنرا پیچ‌درپیچ انتخاب کرده بودند .

هلن زیر لبی گفت ، " فکر میکنی به کجا ختم میشود ؟ "

"نمیدانم . فقط امیدوارم دور خودمان چرخ نزنیم . "

دخترها ناگهان بیک پلکان دیگر رسیدند ، پلکانی سنگی البته نه شبیه به آنکه نانسی از روی آن بپائین سقوط کرد . اطراف آنرا دیوارهای سنگی خالص و یکدست گرفته بودند . آنها در زیر نور چراغ قوه خود یک در که یک میله چوبی سنگین روی آن قرار داشت در بالای پله‌ها دیدند .

هلن پرسید ، " باید بالا برویم ؟ "

نانسی هنوز تصمیم نگرفته بود چه باید بکند . تونل در آن نقطه به پایان نمیرسید ، بلکه در تاریکی پیش میرفت . آیا باید قبل از آنکه بدانند چه چیزی در بالای پلکان قرار دارد راه تونل را ادامه دهند ؟

این افکار را با صدای بلند بازگوکرد ، لیکن هلن اصرارداشت ازپله‌ها بالا بروند . او گفت ، " بگذار رک و راست بگویم . من دوست دارم از اینجا خارج شویم . "

نانسی تسلیم خواسته دوستش شد و از پله‌هاشروع ببالارفتن نمودند .

هر دو نفر ناگهان درمیان راه منجمد شدند .

صدای یک مرد از انتهای تونل فرمان داد ، " ایست ! شما نمیتوانید از آن راه بروید ! "

۲۰

پیروزی نانسی

وقتی ترس اولیه آنها ریخت ، هر دو نفر برگشتند ونورچراغ‌قوه‌های خود را متوجه پای پله‌های سنگی نمودند . در پای پله‌ها یک مرد قد کوتاه با ریش تراشیده و چشمهائی که پر از آب بودند ایستاده بود .

هلن گفت ، " تو شبح هستی ! "

و نانسی افزود ، " و آقای ویلی وارتون . "

مرد در کمال حیرت چشمانش را بهم زدوگفت ، "بله ، بله ، من‌هستم . ولی شما از کجا میدانید ؟ "

هلن ادامه داد و گفت ، " تو در ساختمان ریوروبومانور قدیمی‌زندگی میکنی و غذا و ظروف نقره و جواهرات را از توبین المز میدزدی ! "

ویلی وارتون فریاد کشید ، " نه ، نه . من دزد نیستم ! من غذا برداشته‌ام و سعی کرده‌ام آن خانم‌های مسن را بترسانم تاآنجارابفروشند . گاهی اوقات لباسهای‌ترسناک هم پوشیده‌ام ، ولی هرگز نقره یا جواهری از جائی برنداشته‌ام . شرافتمندانه میگویم ، من چنین کارهائی نکرده‌ام .این

باید کار آقای گامبر باشد . "

نانسی و هلن حیرت کرده بودند ــ ویلی‌وارتون ــ بدون اینکه‌فشاری باو وارد شود بیش از آنچه که آنها امید داشتند اعتراف کرده‌بود .

نانسی از آن مرد پرسید ، تو میدانستی که ناتان گامبر یک دزد است ؟ "

ویلی وارتون سرش را تکان‌داد و گفت ، " من میدانم او زرنگ است ــ بهمین دلیل میخواهد پول بیشتری از راه‌آهن برای ما بگیرد . "

نانسی جستجوگرانه پرسید ، " وارتون ، آیا تو آن قرارداد فروش را امضاء کردی ؟ "

"بله ، امضاء کردم ، ولی آقای گامبر گفت اگر من برای مدتی ناپدید شوم او همه چیز را درست میکند و من پول بیشتری میگیرم . او گفت‌که یکی دو کار دیگر دارد که من میتوانم‌در انجام آنها باو کمک کنم .یکی از آنها این بود که باینجا بایم و نقش شبح را بازی کنم ــ اینجا جای خوبی برای پنهان شدن هم بود . ولی ایکاش من هرگز ناتان گامبر یا ریوروبومانور یا توین المز را ندیده بودم و با اشباح کاری نداشتم . "

نانسی گفت ؛ " خیلی خوشحال هستم کهاینرامی‌شنوم . "وبعدناگهان پرسید ، " پدر من کجاست ؟ "

ویلی وارتون پابپا شد و وحشیانه باطراف‌نگریست و گفت ، " من نمیدانم ، واقعا " نمیدانم . "

کارآگاه جوان بسرعت‌گفت ، "ولی تو او را با اتومبیل خودت ربودی، ما مشخصات ترا از راننده تاکسی گرفته‌ایم . "

ویلی وارتون چندین ثانیه سکوت کرد و بعد گفت ، " من نمیدانستم اینکار آدم‌ربائی است . آقای گامبر گفت پدر شما بیمار است و او قصد دارد بیمار را بیک پزشک ویژه برساند . او گفت آقای درو داشت با قطارازشیکاگو میآمد و قصد داشت در نیمه راه بین اینجا و ایستگاهبا آقای گامبر ملاقات

کند . ولی گامبر گفت نمیتواند او را ببیند ــ و باید بکارهای دیگری برسیدگی کند . بنابراین قرار شد من تاکسی پدرتان را تعقیب کنم و او را به ریوروبومانور بیاورم . "

وقتی ویلی وارتون سکوت کرد و دستهایش را روی صورتش قرار داد ، نانسی مصرانه گفت ، " بله ، بله . ادامه بده . "

وارتون گفت ، " من انتظار نداشتم وقتی پدر شما را سوار ماشین میکنم بیهوش باشد . خوب ، آن مردان که سوار تاکسی بودند آقای درو را روی صندلی عقب اتومبیل من گذاشتند و او را به اینجا آوردم . آقای گامبر از راه دیگری باینجا آمد و گفت خودش کارها را روبراه میکند . بعدا " بمن گفت به توین الم بروم و نقش شبح را بازی کنم . "

نانسی با احساسی که هردم بنومیدی میگرائید پرسید ، "وتو هیچ نظری در مورد اینکه آقای گامبر پدرم را بکجا برد نداری؟"

"ابدا " ، "

نانسی در چند کلمه شخصیت ناتان گامبر را برای او توضیح داد ، باین امید که اگر آن مرد خبری از محل اختفای پدرش دارد بروز بدهد . لیکن از جوابهای موکد و خالصانه وارتون دریافت که دیگر اطلاعاتی ندارد .

نانسی از او پرسید ، " چگونه بی بوجود این راهرو و پلکان مخفی بردی؟"

وارتون پاسخ داد ، " گامبر یک دفترچه یادداشت خیلی کهنه در زیر توده‌ای از آشغالها در اطاق زیرشیروانی اینجا پیدا کرد . او میگفت همه چیز در مورد ورودیهای مخفی بدوخانه در آن دفتر نوشته است . راهروها و دهانه‌هائی در هر طبقه ، در موقع ساختمان خانه ساخته شده‌اند . از این راهروها درمواقعی که هوا بد بوده فقط ترن بل‌های اولیه استفاده میکرده‌اند . این پلکان ویژه عبور و مرور مستخدمین بوده . دو پلکان دیگر مخصوص سایر اعضای خانواده . یکی از اینها به اطاق خواب آقای ترن بل در این خانه

راه دارد . در دفترچه یادداشت نوشته است که گاهی ترن بل کسانی را در اینجا مخفی میکرده تا از شر دشمنانشان در امان باشند . "

هلن وارد صحبت شد و گفت ، " این پلکان بکجا میرود ؟ "

ویلی وارتون خنده‌ای تودهنی کرد و گفت ، " به اطاق زیر شیروانی توین المز ، من‌میدانم که شما ، میس درو ، تقریبا " دهانه آنرا پیداکردید . ولی کسانیکه اینجا را ساخته‌اند خیلی زیرک بوده‌اند . هر دهانه یک در سنگین دو لایه دارد . وقتی شما آن پیچ گوشتی‌رادرآن شکاف واردکردید ، فکر کردید دارید بدیوار دیگری ضربه میزنید ، در صورتیکه واقعا " بیک در دیگر رسیده بودید .

"آیا تو ویولون نواختی و رادیو را روشن کردی ــ و آن صدای‌ضربه‌ها رادراطاق زیرشیروانی ایجادکردی ــ ووقتی ما در آن‌بالابودیم‌خندیدی ؟ "

"بله ، و من آن کاناپه را برای ترساندن شما جابجا کردم وحتی‌نقاط استراق سمع را میشناختم . بهمین دلیل است که بیشتر طرحهای شما را می‌فهمیدم و آنها را به آقای گامبر گزارش میدادم . "

ناگهان نانسی بخاطر آورد که ممکن است در هر لحظه‌ناتان‌گامبرروی صحنه حاضر شود . او باید ویلی وارتون‌را از آنجا دور کرده واوقبل ازاینکه نظرش تغییر کند امضای خود را گواهی نماید !

او گفت ، " آقای وارتون ، خواهش میکنم از پله‌ها بالا برو و آن درها را باز کن . میتوانی با ما به توین المز آمده و با خانم ترن بل‌ودخترایشان صحبت کنی ؟ من میخواهم بآنها بگوئی که نقش شبح را باز میکرده‌ای و از این ببعد اینکار را ادامه نخواهی داد . میس فلورا آنقدر ترسیده است که بیمار شده و هم‌اکنون در رختخواب است . "

وارتون پاسخ داد ، " از این بابت خیلی‌متاسفم . مسلما " باشماخواهم آمد . من دیگر دوست ندارم ناتان گامبر را ملاقات کنم ! "

در جلوی دخترها بحرکت درآمد و آن میله‌سنگین چوبی را ازروی‌در

برداشت . در را کاملا " باز کرد ، یک حلقه فلزی را کشید ،این‌حلقه‌درپشت در واقع شده بود ، در به اطاق زیرشیروانی توبین الملز باز میشد .این‌دهانه همان نقطه‌ای‌بود که نانسی در اطاق زیر شیروانی بآن‌مشکوک‌شده‌بود .برای رسیدن باطاق راه‌باریکی وجودداشت .نانسی‌برای‌جلوگیری‌از ورود احتمالی ناتان کامپر از وارتون خواست در مخفی را ببندد .

نانسی به‌هلن گفت ، " هلن ، خواهش‌میکنم بسرعت پائین برو و قبل از رسیدن من و آقای وارتون خبرهای خوب را به میس فلورا و عمه روزماری بده . "

به‌هلن سه‌دقیقه‌وقت‌داد ،و بعد او ویلی‌وارتون بدنبال اوروان‌شدند . دو زن حیرت زده که معما را حل‌شده میدیدند بشدت خوشحال‌بودند .ولی حالا فرصت جشن گرفتن نبود .

عمه روزماری اعلام کرد ، " آقای بارادل در طبقه اول منتظر دیدن تست ، نانسی . "

نانسی بطرف ویلی وارتون‌برگشت و گفت ، " ممکن است خواهش کنم با من بیائی ؟ "

او خود و مالک مفقود شده ، ویلی وارتون را به آقای بارادل معرفی کردوگفت ، " آقای وارتون‌میگویدامضای زیر قرارداد فروش متعلق باوست . "

وکیل دعاوی در حالیکه بطرف ویلی وارتون برمیگشت گفت ، " و شما سوگندیاد میکنید ؟ "

ویلی وارتون اعلام کرد ، " مسلما " سوگند یاد میکنم . دیگر دوست ندارم باین کارها ادامه دهم . "

نانسی وارد صحبت شد و گفت ، " من میدانم کجا میشود هم اکنون یک‌دفتراسنادرسمی پیداکرد .میخواهیدبه‌آنجا تلفن‌کنم ، آقای بارادل ؟ "

"خواهش میکنم ، خیلی فوری . "

نانسی بطرف تلفن رفت و شماره آلبرت واتسن را گرفت . وقتی او

تلفن را برداشت ، نانسی اهمیت موضوع را برایش توضیح داد و او قول داد بسرعت بآنجا خواهد آمد . آقای واتسن پس از پنج دقیقه وارد شد ،دفاتر او بهمراهش بودند . آقای بارادل قرارداد فروش و امضای ویلی وارتون را که در زیر آن بود باو نشان داد . در پیوست آن استشهاد محلی موجود بود .

آقای واتسن از ویلی وارتون خواست دست راست خود را بلند کرده و سوگند یاد کند که همان کسی است که نامش درقرارداد ثبت شده .بعدازاینکه این عمل انجام شد ، آقای واتسن آنچه را که میبایست ثبت کرده و مهر و موم نمود .

آقای بارادل نانسی را مورد تقدیر قرار داد و گفت ، " شما واقعا "یک کار شگفت انگیز انجام دادید ،میس درو . "

نانسی لبخند زد ، لیکن خوشحالی او در انجام اینکاربانبودن پدرش و اینکه هنوز هیچگونه اطلاعی از او در دست نداشت خدشه دارمیشد .آقای بارادل و ویلی وارتون نیز در اینمورد با او هم عقیده بودند .

نانسی گفت ، " من میخواهم به کاپیتان روسلند تلفن بزنم و از او بخواهم تعدادی از افراد خود را بفوریت باینجا گسیل کند . چه جائی برای آقای گامبر بهتر از آن راهروهای زیرزمینی که بتوان یک نفر را درآن مخفی کرد میتواند وجود داشته باشد ؟آن راهروها تا کجا ادامه دارند ، آقای وارتون ؟ "

" آقای گامبر میگوید تا نزدیکی رودخانه ادامه دارد ،ولی انتهای آنرا اکنون با سنگ کاملا " سد کرده اند . من هرگزازآن پلکانها دورترنرفته ام . "

وکیل دعاوی جوان نظریه را نانسی را مورد تائید قرار داد ، زیرااگر ناتان گامبر به ساختمان ریوروبومانور بازمیگشت و متوجه میشد که ویلی رفته است سعی میکرد بگریزد .

پلیس قول داد که بزودی بیاید . نانسی تازه صحبت خودرا باکاپیتان روسلند تمام کرده بود که هلن کرونینگ از طبقه دوم او را صدا زد و گفت ،

"نانسی میتوانی اینجا بمانی؟ میس فلورا اصرار دارد آن پلکان مخفی را ببیند."

کارآگاه جوان متوجه شد که تا آمدن پلیس فرصتی برای اینکار هست. باعذرخواهی از آقای بارادل به طبقه دوم رفت. عمه روزماری یک لباس بلند پرنگ گل روز پوشیده و نزد مادرش نشسته بود. در کمال شگفتی نانسی، خانم ترن بل نیز کاملا" لباس پوشیده و یک بلوز سفید با یقه بلند و یک دامن سیاه بتن داشت.

نانسی و هلن راهرا بطرف اطاق زیر شیروانی ادامه دادند، درحالیکه دو زن بدنبالشان از پله‌ها بالا میآمدند. در آنجا دختر کارآگاه بازانوزدن روی کف آنجا در مخفی را گشود.

میس فلورا با تعجب گفت، "ودر تمام این سالها من نمیدانستم این در اینجاست."

عمه‌روزماری افزود، "و من شک دارم پدرم هم میدانست، و یا اگر میدانست اشاره‌ای بآن کرده باشد."

نانسی در مخفی را بست و همگی پائین رفتند. نانسی صدای زنگ در پائین را شنید و با خود اندیشید پلیس است. او وهلن با عجله به آنسوی رفتند. کاپیتان روسلند و یک افسر پلیس دیگر آنجا بودند. آنها گفتند افرادشان ساختمان ریوروبومانور را در محاصره دارند تا در صورتیکه ناتان گامبر را مشاهده نمایند دستگیر کنند.

با راهنمائی وبلی وارتون دخترها، آقای بارادل و افسران پلیس به اطاق زیرشیروانی و از آنجا بسوی پلکان مخفی وپائین بطرف راهروی مرطوب و نمناک رفتند.

نانسی به کاپیتان روسلند گفت، "در مطالعاتی که درباره راهروهای قدیمی دارم دیده‌ام که در بعضی مواقع به یکی دو اطاق واقع درآن تونل‌ها اشاره میشود."

اکنون آنقدر چراغ قوه پرقدرت روشن بودند که محل تقریبا" بروشنی روز بود . همانطور که جلو میرفتند ناگهان بیک پلکان کوتاه رسیدند . ویلی وارتون توضیح داد که این پلکان بیک دهانه در پشت کاناپه واقع در اطاق نشیمن میرسد . پلکان دیگری وجود داشت کهباطاق خواب خانم ترن بل میرفت و دهانه آن در کنار بخاری قرار داشت .

جستجوکنندگان ادامه‌دادند .نانسی‌که‌درجلوی دیگران‌گام‌برمیداشت یک در آهنی‌در دیوار کشف کرد . آیا یک سیاهچال بود ؟ او راجع به‌چنین محل‌هائی در زمان مهاجرت به امریکا چیزهائی شنیده بود .

در این لحظه کاپیتان روسلند باو رسیدوپرسید ، "فکر میکنیدپدرتان در اینجا باشد ؟"

نانسی که از این فکر بلرزه درآمدمبودگفت ، "بطور وحشتناکی‌میترسم همینطور باشد . "

افسر پلیس مشاهده کرد قفل روی در آهنی خیلی زنگ زده است .در حالیکه یک چاقوی قلمتراش با زائده‌های عجیب وغریب از جیب خودخارج میکرد بطرف در رفت تا قفل را بسرعت باز نمود و در را کاملا " گشود . نور چراغ قوه‌اش را در تاریکی پشت در بجلو راند . این واقعا " یک اطاق‌بدون هیچ پنجره بود .

نانسی ناگهان فریاد کشید ، " پدر ! " و مثل فنر بجلو پرید .

واقع بر روی پتو هیکلی‌بود که چند پتو نیز روی او قرار داشت .آقای درو در آنجا دراز کشیده و با صدائی ضعیف زمزمه میکرد .

نانسی در کنار او زانو زد و بنوازش کردن و بوسیدنش پرداخت و با چشمانی پر از اشک گفت ، " او زنده است ! "

کاپیتان روسلند گفت ، " باو دارو خورانده‌اند . بایدبگویم ناتان‌گاهبر غذای کافی برای زنده نگهداشتن پدرتان باو میداد ، البته این غذاها به داروی خواب‌آور آلوده بوده‌اند . "

افسر پلیس از جیب بلوز خود یک شیشه کوچک خارج کرد وآنراجلوی بینی آقای درو قرار داد . در عرض چند لحظه وکیل دعاوی سرش را تکان داد ، و چند ثانیه بعد چشمانش را باز کرد .

افسر پلیس به نانسی دستور داد ، " با پدرت صحبت کن . "

"پدر ! بیدار شوید ! شما حالتان خوبست ! ما شمارانجات دادیم ! "

در یک مدت زمان کوتاه آقای درو دریافت که دخترش در کنار اوزانو زده است . کوشش کرد دستانش را از زیر پتو درآورده و او در آغوش بگیرد .

کاپیتان روسلند گفت ، " او را به طبقه بالا میبریم . ویلی در مخفی بطرف اطاق نشیمن را باز کن . "

وارتون در حالیکه با عجله بطرف پلکان کوتاه میدوید گفت ، "خوشحالم که میتوانم کمک کنم . "

سه مرد دیگر آقای درو را از روی زمین بلند کرده و در راهرو حمل کردند . وقتی به پلکان رسیدند ، ویلی وارتون در مخفی پشت کاناپه اطاق نشیمن را باز کرده بود . آقای درو را روی کاناپه گذاشتند . او چشمانش را بهم زد ، باطراف نگریست و سپس با تعجب و حیرت گفت :

"ویلی وارتون ! شما چگونه باینجا آمدید ؟ نانسی داستان را برایم تعریف کن . "

سلامتی بدن و نیرومندی ذاتی وکیل دعاوی سبب شدند تا بزودی از جای برخیزد . او با سرعتی شگفت انگیز بهبودی خود را بازیافت و بادقت به صحبت های یکیک افراد حاضر در اطاق در مورد آنچه که اتفاق افتاده بود گوش کرد .

وقتی گفتن واقعه بپایان رسید ضربه‌ای بدراطاق خورد ویکافسرپلیس دیگر وارد شد . او آمده بود تا به کاپیتان روسلند گزارش دهد که نه تنها ناتان گامبر در خارج از ساختمان ربوروبومانور دستگیر شده بلکه فرد دیگری که در ربودن آقای درو دست داشته بازداشت گشته وتحت نظر قرار دارد .

گامبر بهمه‌چیز اعتراف کرده بود ، حتی به‌تلاش هائی‌درارابطه‌با صدمه‌زدن به نانسی و پدرش بوسیله کامیون در کنار رودخانه . او سعی کرده بود با ایجاد وحشت ملک خانم ترن بل‌را خریداری کرده و در نظرداشته‌آن‌منطقه را با خریداری هر دو ملک بیک منطقه مسکونی تبدیل کند .

پدر نانسی دخترش را مغرورانه مورد ستایش قرار داد و گفت ، " این یک پیروزی واقعی برای تست ، نانسی ! "

کارآگاه جوان لبخند زد . با وجودیکه خوشحال بود که ماجرا بخوبی بپایان رسیده است ، نمیتوانست منتظر معمای دیگری نماند که درآیندمآنرا حل کند . بزودی متوجه شد که کاملا " بطور تصادفی در راز خانه بیلاقی درگیر شده است .

میس فلورا و عمه‌روزماری برای‌ملاقات‌آقای‌دروبه‌طبقه‌اول آمده‌بودند . وقتی داشتند با او صحبت میکردند ، افسران پلیس آنجا را ترک‌کرده‌وویلی وارتون‌را بعنوان زندانی با خود بردند . آقای بارادل نیز خداحافظی‌کرد . نانسی و هلن از اطاق بیرون خزیدند و بطرف آشپزخانه رفتند .

هلن با شادمانی‌گفت ، "یک ناهارشاهانه تهیه‌میکنیم و این واقعه را جشن میگیریم . "

نانسی با خنده پاسخ داد ، " و میتوانیم همه طرحهای‌خودراباصدای بلند بازگو کنیم ، زیرا کسی در پست شنود نیست ! "